

صنایع و کرم کا فضل خلاصہ و ترجمہ

میں نے اس کتاب کو ساری دنیا کے لئے لکھا ہے جو اس کے لئے لکھا ہے

ولین کتاب خمسہ قدوة الابرار واسوة الاخیار شیخ نظامی گنجوی علیہ الرحمہ

در مطبع می نویسد که فیض مطهرین از حجاب شریف

۴
 کرمی که از دانه زردال میوه میوه
 در غم و دافش بود و از غم و دافش
 ایستاد و انشای غم و دافش
 او غم و دافش بود و از غم و دافش
 در غم و دافش بود و از غم و دافش
 قورای که از غم و دافش بود و از غم و دافش
 کرمی که از دانه زردال میوه میوه
 سلطنت و دافش بود و از غم و دافش
 کرمی که از دانه زردال میوه میوه
 سلطنت و دافش بود و از غم و دافش

پرورش آموختگان ازل
 گزانش علم چه در پست این
 کس ممکن هر چه در روزند گیت
 روضه ترکیب احوال دوست
 مست اور است هزار آفرین
 تا غمش در پیش نور بود
 چونکه بخودش کرم آبا و شد
 در هوس این دوسه برانه ده
 تا کشاد این گره و دهم سوز
 چون گهر عقد فلک دانه کرد
 زین دوسه چنبر که برا فلک زد
 شکل این حرف نکر و نه جل
 تا ابدش ملک چه صحر استاین
 عیش خداوندی او بگیت
 نرگس بینای ترا نور از دست
 هر کمر کوه و کلاه بر زمین
 خار ز گل فی زشاک و غور بود
 بنده جو و از عدم آزاد شده
 کار فلک بود گره بر گره
 زلف شب این نشد از دست
 جعد شب اگر و عدم شان کرد
 هفت قدم بر گره خاک زد

[illegible]

5

۱۹
سید محمد باقر
میرزا محمد باقر

البيان في
الانجيل

بہارِ عربی

کتابخانه

تاریخ: ۱۳۰۲/۱۲/۱۵

بدره

مفتی مولانا محمد رفیع الرحمن

ساخته شده است

...

۱۲۸۵

•

نهض خرد و محسن دل گرفت
 زهره چنیا گری شب نشاند
 یار نو از حلقه گویان اوست
 سنگ برار دود او شکست
 اتم زویش نیست تهی گزشت
 دید بسی جست نظیرش یافت
 ترک ادب بود ادب کردش
 عرش روان نیز همین در زوشت
 و در دل خاک است پراز ذوق آفت
 بر در او دعوی خاکی کس
 وز گل باغش ارم افشانه است

عو^ن جهان در جگر گل گرفت
 خنده نغمه از گی^ل لب نشانی^د
 بخت شب از شکاف^ی و شان^ی تو
 پای^ی سخن اکه در از دست رفت
 و هم^ی پای^ی بسی ره نوشت
 راه بسی رفت و ضمیرش نیفت
 عقل در آمد که طالب کردش
 سدره نشینان سوا او پر زود
 گرسهر چرخ است پراز شوق او
 دل که بجان نسبت پاکی کن
 رسته خاک از دور او دانه است

[illegible]

۹
 ۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

ای نام تو به است که در شوق و یاد تو
ناله عشق می یافتم بر لبی
معه تو در تمام قشون
گران موجودات مرا
بسیب بود از شن بار
آن زمین از دستم جدا شد
که تو زاده نمودی تبار
صلحی زمین اگر بوی

[illegible]

اگر گزیده ز پشت کمر متزاده بود
 نام تو بر خاتم جهانها گین
 نام تو بر حاشیه دل قرسم
 ذات ترا هست بقای ابد
 خاک بفرمان تو دار و سکون
 تقدیر پیشش بتو گیسو نظام
 هر که نگوید یا بتو خاموش به
 آتاق شب دست کش جانمست
 دوه براندازد و بدون آبی جز
 ز فلک را بفلک و انماهی
 رخ کن این آیت پیام را
 ناف زمین از شکم افتاده بود
 ذات جلال تو منزه ز کین
 حکم تو فرمان ده نون و قللم
 لطف تو روزی ده هر یک و بیست
 قبضه خضر اتو گنی بی ستون
 جز تو اگر هست پریش حرام
 هر چه نه یاد تو فیه اموش به
 مرغ سحر دست خوش نامست
 اگر نم آن پرده بهم در نور و
 عقد جهان راز جهان بر کشای
 مسخ کن این صورت اجرام

است دوست مرا از یکدیگر
که راست خود بوسه
جام توین در ازادار
و فلج که سخن پندین
از است که مطلوب است
نام است

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين
الطاهرين

کون که کبریا در کعبه
 عظمی و معالی
 پادشاهان و پادشاهان
 بنام این پادشاهان
 ذات پادشاهان
 عالی که کبریا در کعبه
 سلطه از کعبه
 ۱۰

این که در پیرین پرده زشتی نیل بر عدم خویش گواهی دهی روی تکیه نه کسی راز میبایست است آنکه تو چون پیر چاشنی دل زبان داد روز فردا رفته تو باز او باغ وجود آب حیات از تو کش اثر لطیف تو شد تو گل همه تن جان که بتوز در دو جهان خاک نه کو گردنش از بند غم آزاد	تنگ کرب این سجده حرم پادشاه آتش خوار از خستدانی دهند اگر چه کتی قصه سی و پانزده بی میان بسته نماند او پریش شمشیر جملین پستان داد منزل شبی او در از او روی هر رخ بر پیش قطب نبات از تو یافت غمزه نسیرین نه ز با و حبس غنچه کمر بسته که با بند و ابر بنده نظامی کیکی گوی نیست خاطرش از معرفت آبا و کن
---	---

کبریا در کعبه
 عظمی و معالی
 پادشاهان و پادشاهان
 بنام این پادشاهان
 ذات پادشاهان
 عالی که کبریا در کعبه
 سلطه از کعبه
 ۱۰

کبریا در کعبه
 عظمی و معالی
 پادشاهان و پادشاهان
 بنام این پادشاهان
 ذات پادشاهان
 عالی که کبریا در کعبه
 سلطه از کعبه
 ۱۰

این کتاب را در سال ۱۰۰۰ هجری قمری در شهر تبریز
 در روز پنجشنبه در ماه ذی القعدة در روز دوازدهم
 در وقت عصر در محضر استاد کرامت
 در کلاس درس در مدرسه علمیه
 در شهر تبریز در ایران
 در روز پنجشنبه در ماه ذی القعدة در روز دوازدهم
 در وقت عصر در محضر استاد کرامت
 در کلاس درس در مدرسه علمیه
 در شهر تبریز در ایران

مناجات و وفات در بخشایش حضرت باری عزوجل	
ای زائرین بوده و نابوده ما و در چنین شب کثیر فرات تست حاشانه زن خانه فروش تویم بی طعیم از همه سازنده از پی تست این همه ایستیم چاره ما ساز که بی یا و رحیم در غ تو داریم و سگست اغیار هم تو پذیری که ز باغ تو ایم این چه بران من چه خندانم دل ز کجا وین پروبال باز کجا	وی باید زنده و فرسوده ما بهفت فلک فاشیه گردان تست چون در تو حلقه بگوش تویم جز تو ندارییم نو ازنده هم تو بخشای و بخشای می گیریم اگر تو برانی بکه رتوی آوریم می پذیرند شهان و رشکار قمری طوق و سگست اغیار تویم گفته و نا گفته پشیمانی هست من که تو عظیم جلال از کجا

این کتاب را در سال ۱۰۰۰ هجری قمری در شهر تبریز
 در روز پنجشنبه در ماه ذی القعدة در روز دوازدهم
 در وقت عصر در محضر استاد کرامت
 در کلاس درس در مدرسه علمیه
 در شهر تبریز در ایران
 در روز پنجشنبه در ماه ذی القعدة در روز دوازدهم
 در وقت عصر در محضر استاد کرامت
 در کلاس درس در مدرسه علمیه
 در شهر تبریز در ایران

این کتاب را در سال ۱۰۰۰ هجری قمری در شهر تبریز
 در روز پنجشنبه در ماه ذی القعدة در روز دوازدهم
 در وقت عصر در محضر استاد کرامت
 در کلاس درس در مدرسه علمیه
 در شهر تبریز در ایران
 در روز پنجشنبه در ماه ذی القعدة در روز دوازدهم
 در وقت عصر در محضر استاد کرامت
 در کلاس درس در مدرسه علمیه
 در شهر تبریز در ایران

معارف خویش بچانش رسان

در حجت نبوت محمد مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم

نسخه اول که قلم نقش است
بر در محراب احمد شست

حلقه حاراکات اقلیم دارد طوق زوال و کم از میم داد

ماجره او بافت از ان مژده دل دایره دولت و حفظ کمال

و دورین گنبد قزوین و خشت تازه ترنجی ز سرای خشت

سختی است که در روزگار پیشتر بود و معلوم آید و بسیار

نست نسا که علمش بر د

خداوند و انبیا و ائمه است

شہزادہ جلال الدین مسعود

الربيع
الربيع

[illegible]

سلطنت بنی خاندان سلطنت
بنی خاندان سلطنت بنی خاندان
بنی خاندان سلطنت بنی خاندان
بنی خاندان سلطنت بنی خاندان

بنی خاندان سلطنت بنی خاندان
بنی خاندان سلطنت بنی خاندان
بنی خاندان سلطنت بنی خاندان
بنی خاندان سلطنت بنی خاندان

بنی خاندان سلطنت بنی خاندان
بنی خاندان سلطنت بنی خاندان
بنی خاندان سلطنت بنی خاندان
بنی خاندان سلطنت بنی خاندان

بنی خاندان سلطنت بنی خاندان
بنی خاندان سلطنت بنی خاندان
بنی خاندان سلطنت بنی خاندان
بنی خاندان سلطنت بنی خاندان

چون بنه عرش بپایان رسد
دل به گهر خانه اصلی شتافت
دیده که نور ازلی بایدش
راه قدم پیش قدم در گرفت
گرچه چوره رفتند غایت فرو
آتش از غایت روشن شدلی
غیرت از ان پرده میانش گرفت
رفت ولی رحمت پانی شد آ
چون سخن از خود بد آمد تمام
پرو به بر انداخته دست و پا
پای شد آمد به انداخته

کا دل جان به جان رسد
دیده چنان شد که خیالش نیافت
سر بخالات فرو نایدش
پرو و خلقت زمین برگرفت
سر ز گریان طبیعت برون
آمده در منزل بی منزلی
حیرت از ان گوشه عنائش گرفت
جست ولی رخصت جامی شد آ
تا نمش یافت قبول و سلام
از در تعظیم سر آ می جلال
جان تماشا نظر انداخته

بنی خاندان سلطنت بنی خاندان
بنی خاندان سلطنت بنی خاندان
بنی خاندان سلطنت بنی خاندان
بنی خاندان سلطنت بنی خاندان

بنی خاندان سلطنت بنی خاندان
بنی خاندان سلطنت بنی خاندان
بنی خاندان سلطنت بنی خاندان
بنی خاندان سلطنت بنی خاندان

بنی خاندان سلطنت بنی خاندان
بنی خاندان سلطنت بنی خاندان
بنی خاندان سلطنت بنی خاندان
بنی خاندان سلطنت بنی خاندان

۲۱
حلقہ مولانا

بسم الله الرحمن الرحيم

20

تاریخ

100

الحمد لله

۱۰۰

پیشانی

(5)

۱۰۰

نظم نازل تا ابدش خمین
نب به شکر خنده بیارسته
همش از گنج تو نگر شده
پشت قوی گشته از ان بار
زان سفر عشق بنا ز آمده
ای سخنت مهر زبانهای ما
دور سخارا بتامی رسان

رحمت حق نازکش و نازین
آست خود را بدعا خواسته
جمله مقصود میسر شده
روی درآورد بدین کارگاه
در نفسی رفته و باز آمد
بوی توجان دار و جانهای
ختم سخن را به نظامی رسان

نعت اول در علم نبوی علیه الصلوٰۃ والسلام

شمسیه نه مسند هفت اختران
احمد مرسل که خرد خاک او
مازه ترین نبیل صحرا می ناز

تخم رسل خستیم پیغمبران
هر دو جهان بسته فقر اک است
خاص ترین گوهر دریای راز

[illegible][illegible][illegible]

سلسله بی ذات تو
 آگاه خاتم محمد
 دقامه برایت زحمت
 زبان خاتم زحمت
 ذات کثرت او
 بیخ ذات پاک تو
 دل و لب و دهن و پیر
 دقامه است او
 بسبب شرف ذات
 آفتاب در شب تابان

خامه بر نقطه رحمت توئی	نقطه که خامه رحمت توئی
یا و گیان عجمی را تو شاد	راه روان عربی را تو ماه
همترده خود تو و درده نه	ره بتو یابند و توره و نه
رستی تهنه سانه به تنها خورند	چون تو کریان که تاشا و زند
از پی ماز که چه آورده	از سر آن خوان که رطب خورده
ز آب و بانهست رطب تر خورند	لب بکشا تا همه شکر خورند
آتش سودای تو آب چیتا	ای شب گیسوی تور و زنجار
سلسله شینگان موسی تو	عقل شده شیفته روی تو
صبح ز خورشید رخت خنده	چرخ ز طوق کمرت بنده
ناب زمین نافه شک از تو یافت	عالم تر دهن شک از تو یافت
پیکر آن قوم شده شکبار	از اثر خاک تو مشکین عبار

میباید با ناز و نغم و دیا
 گرامان عجم ذات پاک
 تو نام سلطان است
 نقطه قلمه به تو یابند
 هدایت بین حق بذات
 تست و حال آنکه تو کعب
 عاقل راه بودی نه
 پیکر آن قوم شده شکبار
 جهان را در دست
 تو در رستی نجیب
 مایه دسکن بین
 و کسبای تو خانه بینی
 راحت و فراغت نعمت
 در دوزی در زق و مان
 و ملو و تاشا تو شک
 صامب تاشا تو شک
 تو که بان که تاشا گریخت
 عالم حقیقت از آن
 نیست که بای بیاید
 تو نیستی تاشا
 سرای کیم از ذات
 سینه کیم تو تو ای
 پیکر آن قوم شده شکبار
 چنانچه در شعر آمده

۲۹
۱۴۰۲/۰۵/۲۹

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

دینار

مکتبہ اسلامیہ

مجلس

دور و وقت

...

۱۰۰

و اگر چه بنامی با گشت است
 اما تو نصرت چه کنی وقت کا
 و تو کی پیر و زبانه خنجر
 بفرز نامی که بفرجی است
 از زبانی پیر و فانی پیر

آنکه تو بخشیده شود هر چه هست
 از پی آن مرزش میشتی بخوار
 وز تو و جهان خرقه و رانده شدن
 زنده دل از غایب موی
 بکشت فرید و دل بگدایی بخش

حضرت پنجاهم در مرتبه نبوت محمد بن عبد الله علیه السلام و آله

ای گهر تاج فرستادگان
 هر چه زیبگان و خیل توانند
 اول بیت بر چه بنام تو است
 این ده زبان چو شایسته است
 چشم بدو خانه نوایین بوم

تاج فدک گوهر آرا و گمان
جمله وزیرین خاخر طویل تواند
نام تو چون قافیه خروشت
از تو دآدم بنماست پس
چشت پسین و آشتین بود

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

مجلس شصت و نهم
روز دوشنبه شانزدهم ماه رجب
سال ۱۰۸۰
از زبان مولانا ابوالفضل
بنی بونین
مؤلف
مجلس شصت و نهم
روز دوشنبه شانزدهم ماه رجب
سال ۱۰۸۰
از زبان مولانا ابوالفضل
بنی بونین
مؤلف

دشت سلیمان ادب خود گوی
خضر عثمان زین سفر خشک تپ
بوشی ازین جام می دید و
عزم میخانه باین جانه بود
هم تو فلک طرح در انداختی
مهرش داین نامه بعنوان رسید
چیز و برین چرخ در ازنی بکن
خط فلک خط مید این است
باز عظم گرد قنار بنخاست
بسیار قنار کاسه ریخته بود
بسی عظم و در عظم آواز دکن

ملکیت آلود نکر و این کلام
ازین خود تر شد چشم سیاه
شیشه بد که پایه ارفی شکست
اکو زور و ن تبهتی خانه بود
سایه برین کار برانده اخی
ختم شد این خطبه بدوران
گو ننگد کار تو کارنی بکن
گویی زمین در خم چو کاس
می شامی ناز که میدان بر
یا عظم نم فلک که نایست بر
و سیت قنار ایه بقا یاره کن

مجلس شصت و نهم
روز دوشنبه شانزدهم ماه رجب
سال ۱۰۸۰
از زبان مولانا ابوالفضل
بنی بونین
مؤلف

مجلس شصت و نهم
روز دوشنبه شانزدهم ماه رجب
سال ۱۰۸۰
از زبان مولانا ابوالفضل
بنی بونین
مؤلف

مجلس شصت و نهم
روز دوشنبه شانزدهم ماه رجب
سال ۱۰۸۰
از زبان مولانا ابوالفضل
بنی بونین
مؤلف

۳۴۲
 منی نسبت به طلق زبان بستگان
 چهل شیرع تو زوریای خون
 قبله نه چرخ بگویت و رست
 ملک چو مویت نیمه در هم نشو
 با خلم از پوست پران خجالتی
 زبان نذر و انگشت تو بر حرف پاک
 حرفت به خن شنگشت سن
 پیشت و شکر گشته بخار و رت
 بیت کهن پیست تو بصحرای عشق
 نازه ترین صبح بخشای مرا
 خاک تو خود در وضه جانست
 مریم سوخای جگر خسته گان
 کشتی جان پیروزه با جان
 عبره شش روزه مویت بجز
 اگر سر مویت ز سرست کم نشود
 با سخن از مغز و دندان ان تری
 تا نشود حرف تو انگشت سبک
 حرف تو بی رحمت انگشت پس
 پیسته و خرم صدف و گوهر
 برگ چمن روز تابشای عشق
 خاک تو ام کاب چلاتی مرا
 روضه تو جان همان نیست

من و ملوک ملک را به
عالم خود را به وقت
خاص خود را به وقت
ملک خود را به وقت
فصلت منی غلبه وقت
فصلت دست و پا به کبر
الک و با می نمود کبر
من و ملوک ملک را به
عالم خود را به وقت
خاص خود را به وقت
ملک خود را به وقت
فصلت منی غلبه وقت
فصلت دست و پا به کبر
الک و با می نمود کبر

سرور شاهان توانا تری	نام زود و پسر بد انا تری
خاص کن ملک جهان بر عظم	هم ملک ارم و هم شاه روم
سلطنت و رنگ خلافت پیر	روم ستانده و اینجا گیر
عالم و عادل ترا بل وجود	حسن و کرم ترا بنای جود
دور فلک و دلت او اختر است	ملک خند خاک رش گوهر است
چشمه دریاست پایتی و در	چشمه آسوده و دریای پیر
با نقش این چشمه سیاه یز	کرده چو سیاه گریز اگر یز
خنده زنان از کرش در تاب	بر کر لعل کشش آفتاب
آفت این پنجره لا جورد	پنجه دروز که بد و پنجه کرد
گوشت فلک جرش بشکند	شیشه ممره رنفسش بشکند
خوب سر آواز تر از خرمنی	نیک سر انجام ترا ز مردی

من و ملوک ملک را به
عالم خود را به وقت
خاص خود را به وقت
ملک خود را به وقت
فصلت منی غلبه وقت
فصلت دست و پا به کبر
الک و با می نمود کبر
من و ملوک ملک را به
عالم خود را به وقت
خاص خود را به وقت
ملک خود را به وقت
فصلت منی غلبه وقت
فصلت دست و پا به کبر
الک و با می نمود کبر
من و ملوک ملک را به
عالم خود را به وقت
خاص خود را به وقت
ملک خود را به وقت
فصلت منی غلبه وقت
فصلت دست و پا به کبر
الک و با می نمود کبر
من و ملوک ملک را به
عالم خود را به وقت
خاص خود را به وقت
ملک خود را به وقت
فصلت منی غلبه وقت
فصلت دست و پا به کبر
الک و با می نمود کبر

من و ملوک ملک را به
عالم خود را به وقت
خاص خود را به وقت
ملک خود را به وقت
فصلت منی غلبه وقت
فصلت دست و پا به کبر
الک و با می نمود کبر
من و ملوک ملک را به
عالم خود را به وقت
خاص خود را به وقت
ملک خود را به وقت
فصلت منی غلبه وقت
فصلت دست و پا به کبر
الک و با می نمود کبر

کس است که از پیری
 مصلحتی در دولت اران
 صاحب ملکوت بود
 خود دوست بگوید
 نظامی صاحب بی
 منسوب بود که
 غالب توان این نام
 مصلحتی ای تاج اس

از ملک آن چون نشانی خراج	بهست سرتیغ تو بالای تاج
بخت و آن دل که در جانی	و دولت آن سر که برو پایستی
چند بد و تو بهائی کند	نگر که رسد پیش تو پائی کند
وز تو شکایت بشکایت شد	عدل تو مصروف غایت شد
خشم تو چون لعل شد چایخ	در خیم خشت که زمین است بیخ
بهشت بهشت از علت شقه	هفت فلک با گشت حقه
بر سرش افسار شود آفرش	هر که نه در حکم تو باشد برش
جان دو عالم یکی تن توئی	در همه فن صاحب یک فن توئی
شمع شمع را نفس افزون کن	گوش فلک ادب آموز کن
گویی قبولی به نظامی فرست	خلعت گردون بعلامی فرست
نکه بخوان تو رسد لامعا	گرچه سخن فریب و جان پرور است

افتاد و صاحب غیر
 بیت تو ساخت از دست
 یعنی از چند سری باز زدند
 داشته باشد لکن هرگاه
 در سپیدی اسم کنای پیکار
 از دشمن آغاز کند و بر پای
 کند ای کار و دشمنی بجا
 مصلحتی عدل در داد
 سرکه اسرار آن
 در شکایت از تو ای اوزار
 انوس از اوزار پادشاه
 بر زبان تمام شده زمین
 پنج ای باعث تمام شد
 بچای خنجر دست که مصلحت
 بکشد که تو ای ذات دولت
 بیا بیا داد که دولت فلک
 با هر دوستی که پیش
 آن نیست که پیش
 بقدر نیست ای مصلحت
 در سکون فایده این ملک
 در بی کربان در ملک
 و فایده ای که
 درست می تواند شد

۴۴

۴۴
سلسلہ معنی بلندی و بڑا
مقام

میں نے یہاں سے

154

1927

1994

12

المستشار

انسانی

مجلس

1992

10

<p>باشد که نسبت خود بر خورم سایه آنجا که بود پای تو تا ز سانی تو عزرا چون نسیم تا زده کنم عهد زمین بوس شاه راه برون آمدنم بسته اند خواستم از پوست برون آید پیش و پسم و شنم و شمیر بود بر تو کنم خطبه بیام ز آنکه منم که بجای مانده با و دعای حسرت مستجاب گو هر جا غم که آید</p>	<p>افق بلند است و روحی پر خرم تا که از روشنی رامی تو گر و تو که در دم که بگذرد و نماند بود و پیچید که درین یکسره و ماد گرچه درین حلقه که پیوسته اند پیش تو از بهر فرون آمدن باز چو دیدم همه ره شمیر بود یکبار درین خطبه و شمیر بند آب سخن بر درت افشانده ام نور صفت پیش تو ای آفتاب گشته و کم جسم گر ریز تو</p>
---	---

[illegible]

پیشانی خال پرستان بیاد
علوی زندان اگر خود را
کمر استیلا بیستی کن
مکن است اگر کمان کن
که در جبهه تو در دامن
سلجوقی بمن کن مرمت
بهر

این سخن نیست این سخن اینخا بار
وان گران آن گزین ^{نیز} خورند و اند
که به بجا این قلمش برکشند
وز قلم سلیم کشاید و تر
پیش پرستند ^{نیز} به مستی خیال
مرد و او ایچم بدوزنده ایم
گرم روان آب از و پاقتند
تازه و از چرخ کس نژاد تر
راست نیاید بزبانی که هست
حرف ز بادست زبان نیز هم
جان سر این رسته که بیا فتنی

اول اندیشه پسین شمار
ابتدای اندیشه ^{یعنی آخرت}
تا جوران تا جورش خوانده اند
که بنوا این علمش برکشند
او ز علم فستخ نمایند تر
گرچه سخن خود ننماید جمال
ما که نظر بر سخن افکنده ایم
سرودمان تاب از و یافتند
اوست درین دزد و آبا تو
زنگت ندارد و ز نشانی که هست
تا سخن آنجا که بر آرد علم
گرچه سخن رشته جان پاشی

این شرکت
 نشان خردوار
 ساز و سنجید
 بیان نصیحت
 و توبیخ
 و توبیخ بجهت
 و زبان نسیه
 ازین قسم
 عجب دینی سخن
 اگر نشسته میان
 شایسته ای باشد
 کن عظمت او
 نبودی بجان اگر
 سخن کی باشد
 یعنی بجان اگر
 از این قسم
 عجب دینی سخن
 اگر نشسته میان
 شایسته ای باشد
 کن عظمت او
 نبودی بجان اگر
 سخن کی باشد
 یعنی بجان اگر

[illegible]

نامک طبیعت سخن خورده اند	
کان سخن مافوق خویش داشت	
کز سخن تازه و زریکمن	
یک سخن ره بسر خویش برود	
سیم سخن آن که در هم خاک است	
صد زبانش از سخن نیست	
هر چه دول پیچید است از سخن	
تا سخن است از سخن آوارده باد	
نام نظامی سخن تازه باد	
اند ز غریبه نظم گوید	
چو که نسخه سخن است سیری	
هست برگو سریان گوهری	

سخن طبیعت است از سخن خورده اند
کان سخن مافوق خویش داشت
کز سخن تازه و زریکمن
یک سخن ره بسر خویش برود
سیم سخن آن که در هم خاک است
صد زبانش از سخن نیست
هر چه دول پیچید است از سخن
تا سخن است از سخن آوارده باد
نام نظامی سخن تازه باد
اند ز غریبه نظم گوید
چو که نسخه سخن است سیری
هست برگو سریان گوهری

تواند که در این دنیا
دیده باشد که
۱۲ سال هر
عشق و محبت یاد
بسته از دوستی
دوست و دوستی
کرد و دوستی
عجب مصلحت
آورد عجب بین
مصلحت

خداش آرد فلک چنبرخی
هم نشش مرهم جانها شود
هر که نگارنده این پیکر است
مشتری سحر سخن خوانش
این نبه کاهنگ بنواران گرفت
رای مرا این سخن از جامی بر
میوه دل را که بجانی و نبند
ای فلک دست تو چون ^{مینه من مان و بند} باشد
کار شد از دست بانگشت پاک
سیم کشانی که زرمزده اند
هر که بزرگفته چون روز واد

بازر همدراخت خد متگرمی
هم بخشش محبت ز بانه باشد
بر بخشش زنی که سخن پر دست
ز هر که با هر وقت شکست بخش
پایه خوان از صغره جو آرائی گرفت
کتاب سخن را سخن آرای برود
کی بود آبی که بنانی و هفت
این گرهانی که کبر بسته اند
این گره از کار سخن و آشنای
سکه این کار بر برد و اند
سنگ شد لعل شب فروزا

[illegible]

گفتند: تو خودت را میگوئی که
 این ایسج کا داند
 یعنی روبرو سے
 یعنی ہونے کے
 یعنی میں نے
 ہمارا دو وقتیت
 علی شیب الزور
 جہاد

قبول کنی کار کن
 غیب بهتر از آن براهی
 دران وقت بفرمان
 غم نیست شود
 دند و دهن
 لای بدن از
 که از آنکس دانی
 طبعی از گاه
 ۵۰

چون تکاب اندیشه بگری رسد	تندر و چرخ بزمی رسد
هر چه از آن نام و نشانت شد	گر تسانی به ازانت و پند
سینه کن گر گم آری بدست	بستر از آن جوی که در سینه
به که سخن دیر پسند آوری	تا سخن از چرخ بلند آوری
هر که علم بر سر این راه برد	گوی ز خورشید و تگاز ماه برد
گر نفس گرم روی هم نکرد	یک نفس از گرم روی کم نکرد
از تگاب فکرت که روش گرم شد	برد فلک را ولی آرم شد
بارگی از شهر چربل خست	با وزن از بال سبیل خست
پی سپهر کن این کشته شد	بازده سربکش این رشت
سفره را بخیر شدی صفر ده	گر همه مرغ آمدی آغیر خوا
سکه درین بنیاد چسبیدم	و بر خم از نو که غیب آمد

بسیار از آن براهی
 بینه بر آورد و خورام
 بندگی از آنکس است
 او وقت از دست
 تلاش سخن براهی
 سخن یعنی بستر است
 سخن دیر پسند آوری
 سخن از چرخ بلند آوری
 سخن از تگاب فکرت
 سخن از شهر چربل
 سخن پی سپهر کن
 سخن سفره را بخیر
 سخن سکه درین بنیاد
 سخن و بر خم از نو

بال از آنکس دانی
 دران وقت بفرمان
 غم نیست شود
 دند و دهن
 لای بدن از
 که از آنکس دانی
 طبعی از گاه
 ۵۰

گفتار و رہنما جنتیں

چوں سپهر از آفتاب

کشت جهان از نفس تنگتر

باسم افغاندن اولشكش

سید بنی محمد در سپهر قلندر

مراد از کلام و تالیفات
این مصنف

سکس سبب نیست چو بردایند

اپری سودا سبب بدیشان

خاک شسته با و میسجی او

نشریه و راجو بهم است

پنجہ رنجور کی طشت خون

گفت زمین را سپرد فکین را

وزیر میرٹھ محسنی رنگت

شیخ محمد بن عبد القادر

وہی ہے جس نے ان کو

13

زمین کے روز و رات پر اپنی بیست

ساخته چون معراج ز خال

آبزدوده آتش سودا

خاتمه یسودا شد و پروژ

گشتی شوق بر انفس گوا

[illegible][illegible]

۱. دولت انجمن
 ۲. خاندانیت و بار
 ۳. دانش و ادب
 ۴. و علم و ادب
 ۵. و علم و ادب
 ۶. و علم و ادب
 ۷. و علم و ادب
 ۸. و علم و ادب
 ۹. و علم و ادب
 ۱۰. و علم و ادب

راؤ تو دل اندو دل خشتان

اسی را دقت و در رسیدن ۱۲

شہرِ حیدرآباد

قوت روز و زور روز

دکتر محمد علی شریعتی

کار پروردگار و فیاض

ترکس چشم آبله موش تو

انہ زتہ و زکر و تہ کا اندازہ

یہ دوسرا سہ ماہی ہے

آتشِ اَوَّابِ جوانی بربست

منظر قدحیہ سالکیت

100

خرج مسفرنا من مباح شورو

پیرس چیل سالیکنون چو

[illegible]

پیش قدم در دین

مفتی محمد رفیع الدین صاحب

مجلس
مقام
مقام

دور شو از راه زمان خویش

شماره ۱۰۰۰

سخن پر پی که در آن
نجات یافتند

و انکه عثمان از روبرو جهان یافتند

وید و گوشت از مرغ صائم قزوینی اند

١٠٠

پہلے دروازہ چھوڑ کر دوسرے طرف

نیکوئی و گنہگار چہ پرستی بیباغ

وہ کہ ان کے ساتھ رہا کرتا ہے

10

طبیخ کہ با محلول بدلائی ہوئی

ہمیں چاہیے کہ بالغ بنیں

عن ابن عباس عن النبي صلى الله عليه وآله وسلم

از رویان این کاس استون عوا

دست برآور پیمان چارہ جو

100

بسم الله الرحمن الرحيم

ساخته اند و در آن
مرا در عالم است و قوت
که در کمال عالم است

سجده می کرد و در آن
چو آن عبادت از زبان
نمی شنید و در آن

سجده می کرد و در آن
چو آن عبادت از زبان
نمی شنید و در آن

سجده می کرد و در آن
چو آن عبادت از زبان
نمی شنید و در آن

بر در مقصود روه روحانیم
گوی پرست آمده چو گان من
پای ز سر ساخته و سر ز پای
کام من از دست من از خود
استغفران جابل و من خوش
رو نه گران در بتو اتم گشت
چونکه در آن نقیب ز باغم گرفت
بر در آ محرم این در سیم
حلقه ز دم گفت دیو نوحیت
پیش از روان پرده بر انداختند
از حرم خاصه ترین صبرای

گوی شده قاست چو گام
دمن دل گشت گریان من
گوی صفت گشتم و چو گان
صد ز یکی دیده یکی صد شده
غیرتم از یکسیم تلخ تر
پای درون فی و سر باز گشت
عشق نقیبانه غنا نم گرفت
سر ز برای تو زن بر کنم
گفتم اگر بار دهمی آدمی هست
پرده ترکیب در زانده خشنود
بانگ بر آمد که نظامی و آری

سجده می کرد و در آن
چو آن عبادت از زبان
نمی شنید و در آن

سجده می کرد و در آن
چو آن عبادت از زبان
نمی شنید و در آن

سجده می کرد و در آن
چو آن عبادت از زبان
نمی شنید و در آن

دل بزبان گفت که ای بزمیان
آتش من محرم این دیودست
ای ننگان را تو جگر می دهی
سیاه ام از سرو تو انا تر است
گنجم و در کیسه قارون نیم
مرغ بستم بانفس گرم او
ساحتم از شرم سرافکندگی
چونکه ندیدم ز ریاضت گیر
خواجده دل عهد مرا تازد کرد

مرغ طلب بگذازین آشیان
این جگر تازد نمک شود دست
گنج زرو و زو گهر می دهی
پایم از ان پایه بیلا تر است
باتو نیم نیم ز تو بیرون نیم
پرزبان ریخته از شرم او
گوش ادب جلعه کش بندگی
گشتم از ان خواجده ریاضت پذیر
نام نظامی خاک آوازه کرد

خلوت دل در پروردن دل و صفت آن باز گوید

رائض من چون ادب غا ز کرد
از کرده نه فاکم باز کرد

دل بزبان گفت که ای بزمیان
آتش من محرم این دیودست
ای ننگان را تو جگر می دهی
سیاه ام از سرو تو انا تر است
گنجم و در کیسه قارون نیم
مرغ بستم بانفس گرم او
ساحتم از شرم سرافکندگی
چونکه ندیدم ز ریاضت گیر
خواجده دل عهد مرا تازد کرد
خلوت دل در پروردن دل و صفت آن باز گوید
رائض من چون ادب غا ز کرد
از کرده نه فاکم باز کرد

نویسنده این کتاب
میرزا حسن خان
تبریز
۱۲۸۰

پایی قد و دان در شمع
 دشت و شست و شوی
 دل گره در گره و دینی
 دگر در گره و دینی
 بر روی دل نمی آید
 سله خورشید را

بر گرفت از سر این رشته پای	گرچه گره و گره شست بود جای
کان گره از رشته بشد ناپدید	تا سر این رشته بجائی رسید
گرچه خدایت خداوند است	خواج مع القصد که در بند است
ورنه چرا در غم جان نیست	شخصه راه دو جهان نیست
شفقت خود بازند از دین	گرچه بسی سازند از دین
آن ادب آموز مرا کرد آرام	گشت چو من بی ادبی را غلام
صحبت خاک کی به غنیمت شمرد	هر چو منی سر بنزیت نبرد
یوسفی کرد و برون شد چرا	روزی ازین مصر زینا پناه
چشم و چراغ سحر افروختند	چشم شب از خواب چو برون رفتند
کلی شب قمر می روز شد	صبح چراغی فلک افروز شد
دست من دامن باغی گرفت	خواج گریبان چراغی گرفت

این رشته را می نهد در شمع
 دل گره و گره شست بود جای
 تا سر این رشته بجائی رسید
 خواج مع القصد که در بند است
 شخصه راه دو جهان نیست
 گرچه بسی سازند از دین
 گشت چو من بی ادبی را غلام
 هر چو منی سر بنزیت نبرد
 روزی ازین مصر زینا پناه
 چشم شب از خواب چو برون رفتند
 صبح چراغی فلک افروز شد
 خواج گریبان چراغی گرفت

در درجه می بای دل و دین با شمع
 در درجه می بای دل و دین با شمع
 در درجه می بای دل و دین با شمع
 در درجه می بای دل و دین با شمع
 در درجه می بای دل و دین با شمع
 در درجه می بای دل و دین با شمع
 در درجه می بای دل و دین با شمع
 در درجه می بای دل و دین با شمع
 در درجه می بای دل و دین با شمع
 در درجه می بای دل و دین با شمع

چاه مارا ده از تحت آوا
 عده در لبش بیک
 سوزنهای چشمتان
 عجب ایستاد درون
 چاه مارا ده از تحت آوا
 عده در لبش بیک
 سوزنهای چشمتان
 عجب ایستاد درون

این سر شمشاد
 بخت اسطوخودوس
 سوزی ملک رخ دارین
 مال من از وقت نیست
 بزرگوار و مایه کار
 خوش آورد و مایه کار
 چو چرخ در بخت میم
 دایم بار خدایست ازین
 کیست از این بار خدایست

دامنم از غار غم آسوده گشت
 من چو لب لاله شدم خنده تاب
 لاله دل خویش نجسم سپرد
 گم چو می آلوده خون آدم
 گل به گل شمشاد شمشاد
 تا علم عشق بجائی رسید
 نکته تازی بزبان فصیح
 بر دوزخین تخت عماریم را
 گفت فرو دای ز خودم مرغان
 مشک بر آن آب چو کشتی شد زخم
 آب روان بود فرو دای زخم

تابگر زبان گل آلوده گشت
 جامه بصد چا چو گل کرد چاک
 گل مکر خود میسانم سپرد
 گم چو گل از پوست برون آدم
 میشدم آیدون که شوم شوکی
 کز ظرفی بوی و فانی رسید
 زنده دلم کرد چو باد سیح
 تاج بعباداد سواریم را
 وزنه فرو دای زنت از خشتین
 ساکن آن باغ بهشتی شد زخم
 تشنه لبان بر سر زود آدم

این سر شمشاد
 بخت اسطوخودوس
 سوزی ملک رخ دارین
 مال من از وقت نیست
 بزرگوار و مایه کار
 خوش آورد و مایه کار
 چو چرخ در بخت میم
 دایم بار خدایست ازین
 کیست از این بار خدایست
 این سر شمشاد
 بخت اسطوخودوس
 سوزی ملک رخ دارین
 مال من از وقت نیست
 بزرگوار و مایه کار
 خوش آورد و مایه کار
 چو چرخ در بخت میم
 دایم بار خدایست ازین
 کیست از این بار خدایست

این سر شمشاد
 بخت اسطوخودوس
 سوزی ملک رخ دارین
 مال من از وقت نیست
 بزرگوار و مایه کار
 خوش آورد و مایه کار
 چو چرخ در بخت میم
 دایم بار خدایست ازین
 کیست از این بار خدایست

[illegible]

فتنه از یاد قصب و خسته
 تا که از زلف گرد بافتی
 دیدن او چون نمک پاشید
 طوطی باغ از شرش شرسا
 زبان ز رخ کرد چو نارنج خوش
 مست نوازی چو گل بوستان
 لب طبری وار طبر خون پست
 سرخ گل سبز تر از نیشکر
 خال چو عودش جگر سوز بود
 و غم آن دانه خال سیاه
 زان بنه که بفرنگ شست

خیز من میرا چو قصیب خفته
تا قدم از خرق نمک یافته
هر که در و دید نمک زیر شد
چون سر طوطی ز نختش طوق دار
غنیب سپین چو ترنجبی کیش
توبه فریبی چو ل دوستان
بینی نمکند از توبه
مغر طبرزد و بطبر خون جگرست
خیشک بناتی همه جلاب تر
غالبه سای صد و نوزده
جله تن خال شده روی ما
پنجه بیا شد
راه چو میدان دهن تنگ داشت

و در خون آتش و دوزخ می ماند
شکر و ناله کشتن هزاران
و قورخانه ها را شعله یاف
آن محبوب با جوار سرفی
اینگار کی بود و فراقی
دگر است آب و تاب به زین
بوی ترود و غبار است اینها
بر آنم و بسیار است اینها
نهات ترساکه

۱- جناب عالی
 ۲- جناب عالی
 ۳- جناب عالی
 ۴- جناب عالی
 ۵- جناب عالی
 ۶- جناب عالی
 ۷- جناب عالی
 ۸- جناب عالی
 ۹- جناب عالی
 ۱۰- جناب عالی

بدرستی از دل دارد / بگو سوزی از دلت / عبارت از چشم و / و یا باشد بر / و یا بیانی که این / سطره بی سوزی

جگر ز خورشید جگر سوز تر	بعل ز متانت شبها فرو تر
زان لختش که جگر خواره بود	بر جگر من دل من پاره بود
لب سخن خنده بشکر خوری	زخ به عاغره با فسون گری
بسته چو حقه وین غمره دار	راه گذر مانده یکی قهره دار
عشق چو آن حقه و آن مهره بود	بوی عجیبی کرد و بساطی کشید
کیسه صورت ز میانم کشاد	طوق تن از گردن جانم کشاد
کار من از طاقب من ورگشت	آب جیاتم زوقن برگذشت
عقل عزیمت گر ما و یو دید	نقره آن کار با من کشید
دل که رشادی غم دل میگفت	چشمه خورشید گل میگفت
مولس غنواره غم نوی بود	چاره گرمی نروده بهم می بود
ای پیش ناصیت از دل غم من	بیخبر از سبزه و از بلغم من

بدرستی از دل دارد / بگو سوزی از دلت / عبارت از چشم و / و یا باشد بر / و یا بیانی که این / سطره بی سوزی

بدرستی از دل دارد / بگو سوزی از دلت / عبارت از چشم و / و یا باشد بر / و یا بیانی که این / سطره بی سوزی

سلطان خان
میرزا محمد علی خان
میرزا حسن خان
میرزا حسین خان
میرزا محمد علی خان
میرزا حسن خان

<p> باز سحر بود و سرشک آب او آتش سوز که اخلاص بود تا سر این رشته بیا بدست یمنی ^{سحر} _{سحر} راه چنین رو که چنین رفته ام کار نظامی به نظامی سپار </p>	<p> بزه فلک بود و نظر تاب او وانکه رخس پر دگی خاص بود بکه سرم بر سر از نوشت یمنی ^{سحر} _{سحر} این سفر از راه یقین رفته ام محرم این پرده نه نرینه بار </p>
--	---

تاریخ	محل وقوع	ملاحظات
۱۳۰۲	۱۳۰۲	۱۳۰۲

<p>زود و سه و م باد و سه چنان</p> <p>خواستی بار بار بد ما خواسته</p> <p>عشتری آسوده تر از روزگار</p> <p>شجوه پوسیده و پیرانش</p> <p>بر شکرش پرتگس تر شست</p>	<p>خواجگی شایسته نامی جنس</p> <p>یافتی شبی چون سحر آراشته</p> <p>مجلسی افروخته چون نوها</p> <p>روی بخور از نفس روشنش</p> <p>نخه شب خون عسکری</p>
--	--

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله
وآلہ وسلم

خواب چو پروانه پراخته
پردگی ز بهر دران پروهست
خواب باینده دل غ از دماغ
نزاع فرستند زمان از زمان
گشتی از ان حجره که پرداختند
مرغ طرب نامه به پر باز بست
آتش مرغ تخر از باب زن
مرغ گران خواب ترا بصیگام
حلقه در پرده بیجانان
در خم آن حلقه دل شستری
آتش آورده بر می زار دکان
مراکز قیامت در آتش قیامت

شمع بشکر اندر سوزانده خسته
ز خمر شکسته بادای دست
نورستانده چراغ از چراغ
دل ابل قن به تن جان بجان
رخت عدم در عدم انداختند
هفت پر مرغ ثریا شکست
بر جگر خوش مکان آب زن
پای فلک بسته تر از دست
زلف پری حلقه دیوانگان
ننگ تر از حلقه انگشتری
بچو پری بر دل افتادگان

[illegible]

ناک غمزه چو بکتر شدی
 شمع از نورش شمره پراشک داشت
 هرستی کو ز جفا بر گرفت
 آن مه نو کو کمر از نور داشت
 گه شبی او سبزه دامن جوئی آب
 شیشه شیشه خورش بود
 زان آفتاب شب که بر می داشت
 دل تنها که چه بودی که روز
 شب اگر جفت سلامت شد
 روئی آن شب چون آفتاب
 جز بچنان شب نظر نم خوش بود

جان زمین بوس برابر شدی
 چشم چراغ آبله از رشک داشت
 دل به تبرک بو فایر گرفت
 ماه نواز شیفتگان دور داشت
 گه شده او گا ز دامن آفتاب
 رختی از دامن ده از ویش بود
 بخیرم گر خبری داشت
 گر شب مار انشاری پرده بود
 همنفس صبح قیامت شد
 جویم بسیار و نه بنیم خواب
 آتش خوش کردیم خوش بود

سبک نشسته بنی
 بپایه بنی آمده
 معرکه فانی جهان
 چنین بوس برابر شد
 بپایه طالبان از خانه
 کرد و بپایه انداخته
 سبک نشسته بنی
 بپایه بنی آمده
 معرکه فانی جهان
 چنین بوس برابر شد
 بپایه طالبان از خانه
 کرد و بپایه انداخته
 سبک نشسته بنی
 بپایه بنی آمده
 معرکه فانی جهان
 چنین بوس برابر شد
 بپایه طالبان از خانه
 کرد و بپایه انداخته

بگو که شبی چاره آن شب کنم
 یعنی شایه ۱۲

بود شب اما شب معراج بود

و نفسی هم نفسی یافته
 سر داد اول ۱۲

در غم آن شب همه شب جان کند

هم تنهای چنان یک شب است

نیج زمان صبح در آمد بهر

آب روان کرد با یوان من
 سر داد دوم ۱۲

جامه خورشید بازی کنان

چون من و تو چید به شور است

ز طلا بروی آفتاب

دشمن بدست ازنی خور ز شد

زان همه شب یارب یارب کنم
 یعنی آه و ناله ۱۲

روز نپید آن نه شب لاج بود

هر چه بصد کسی یافته

ما که بر لعل فلک کان کند

روز که شب نمیشد هم است
 یعنی ریشی شب نه به است ۱۲

من شده فارغ که ز راه سحر

آتش خورشید ز مرگان من
 یعنی مرارت ۱۲

ابر باب آمد و بازی کنان

حوضه آن چشمه که خورشید است

جرم ستاره زده بر سیم ناب

صبح گران چست بسک خیر شد

یعنی شایه که در شبی
 لعل و کینت آن شب
 حاصل تمام ۱۲
 روز نمیشد ای روز در
 بود و شب معراج در
 تانی یعنی شب آن بابت
 عینا صبح شد ماه و بیا
 فلک ای برای آفتاب
 چنان که
 همه شب شست و کینت
 در فراق آن شب معراج
 کنان است و در شب
 یعنی روز نپید که در شب
 در شب خور کرد و بهیای
 چنان شب است و در
 فارغ یعنی از دولت گرفتن
 آن شب و صبح زمان بقیار
 شجاع آفتاب

۸۴
سلطنتی دفتری صل
بجاء خود و وقت مالی را
گرفتند که دست قاضی خود
از آن ببردند

وزارت معنوی از راه صدای
از انوار آسمانی از راه صدای
سودا و سحر

ازان بره

١٠

بسم الله الرحمن الرحيم

1944

کتابخانه

تخم و فادر نه می حدل گشت
هر چه بد و خازن فرد و دس او
بر خور ازین مایه که سو دس ترا
ناله عود از نفیس مجمر است
کار ترا بپس تو چو پر داختند
یکشتی گل باش چو موج بهار
دو آه بدل شو چو بریدی خزان
صوت شیری دل شیریت
شیر تو ان بست ز نقش هری
خلعت افلاک نمی زیدت
طلوع کارت بزبونی درست

و فنی از ان مرز به برمانوشت
 جمله دین حجره شش در نهاد
 کشتنش اورا و درویش تراست
 رنج خرازد رخت پالان گراست
 نام زد و لطف ترا ساختند
 تاتشوی لنگر بستان چو خا
 کاب بسر شود آتش بجان
 گرچه دولت هست ولی نیست
 یکا بسد چو بنجید ز جا
 خاکی جز خالی نمی زید
 دل کی غم بفرزونی درست

غفران علیه السلام
 و بنود سپرد نمود و حضرت
 مریدان جویدشتند و بنفشه
 زبان بگشت و اسطوخودوس
 چینه ملآن کاشته بر
 دست اسطوخودوس و
 شکرانک خود که در وقت
 خوردن متین برآید برای
 آردن و خوردن
 زای بزرگ آئینهای
 پلا و آیینان
 سوسن کینان
 علم به اسلام
 و گرایش
 و زیارت
 و کاهن
 و کاهن
 و کاهن

کدام وقت چو شمع
عنان دشتی باز کرد
چرا که آب بدل مهر
ای دل به نام کجاست
سرد و دور و بیگانه
دوران آتش پرست
پیش از آن کی بود
خوشتر و در او
شعله نیمی سوخته
آه ز تو میگویند
اکسا هست و توت
دل از کس نیست
در حق تو غیر کجاست
خود است و روزی
نمیگذارد

[illegible]

11

بست بر سر درخت / بست بر سر درخت / بست بر سر درخت / بست بر سر درخت / بست بر سر درخت

عظیم تر ما کن پوسا و گریز	خلق چه باشد بخدا و گریز
نیکی او بین و برو کار کن	بر بدی خویشتن اقرار کن
چون تو خجل و ابر بر آری نفس	فصل کند رحمت فریاد رس

داستان پادشاه آمرزش خواه از نا ایدیه

دادگری دید برای صواب	صورت بیدادگری را بخواه
گفت خدا با چو تو ظالم چه کرد	در شبست آن روز من ظالم چه کرد
گفت چو بر من بسرا آمد حیات	در نگریدم همه کائنات
تا بن امروز هدایت گریست	یا بخدا چشم عنایت گریست
در دل کس شفقتی از من نبود	هیچ کسی را بکرم ظن نبود
لزه برفاقتا بمن بر چوید	روی خجل شتم و دل نا اید
طرح بغرقاب و راند آخر	نیکه بر آمرزش حق ساختم

در شبست آن روز من ظالم چه کرد / در شبست آن روز من ظالم چه کرد / در شبست آن روز من ظالم چه کرد / در شبست آن روز من ظالم چه کرد / در شبست آن روز من ظالم چه کرد

بست بر سر درخت / بست بر سر درخت / بست بر سر درخت / بست بر سر درخت / بست بر سر درخت

من زهر و دوش من از دهن
 تن من در پیش کین
 کین من در پیش کین
 چشم من بر دهن
 بشاری کین کین
 ادب من
 زنی نو ده ام
 کشته ام
 من زهر و دوش من از دهن

از خجلان در گذر و در گذار	کای من سبکین تو در شمسار
رو کنیم کریمه گشته ام	گرچه ز فرمان تو بگذشته ام
یا بخلاف همه کاری بکن	یا ادب من بشراری بکن
پاری من کز و کس بیکیان	چون خجلم دید زیاری رسان
بار من افکند و مرا بر گرفت	فیض گرم را خنجم در گرفت
شجره غوغای قیامت بود	بهر نفسی کان بند نیست بود
کیل زیانست ترا زوی رخ	جمله نفسهای تو ای باد شج
این سه و این سال به پیو دیگر	کیل زیان سال و مهت بود دیگر
کیل نهی گشته تو پیمان پر	ماند ترا زوی تو بی سنگ و در
مهده گل مهده باز و کن	سنگ بین سنگ ترا زو کن
یک نفس است آنکه بد و زنده	یکدم رمشت آنکه بد و بنده

من زهر و دوش من از دهن
 تن من در پیش کین
 کین من در پیش کین
 چشم من بر دهن
 بشاری کین کین
 ادب من
 زنی نو ده ام
 کشته ام
 من زهر و دوش من از دهن
 کای من سبکین تو در شمسار
 گرچه ز فرمان تو بگذشته ام
 یا ادب من بشراری بکن
 چون خجلم دید زیاری رسان
 فیض گرم را خنجم در گرفت
 بهر نفسی کان بند نیست بود
 جمله نفسهای تو ای باد شج
 کیل زیان سال و مهت بود دیگر
 کیل نهی گشته تو پیمان پر
 ماند ترا زوی تو بی سنگ و در
 سنگ بین سنگ ترا زو کن
 یکدم رمشت آنکه بد و بنده

من زهر و دوش من از دهن
 تن من در پیش کین
 کین من در پیش کین
 چشم من بر دهن
 بشاری کین کین
 ادب من
 زنی نو ده ام
 کشته ام
 من زهر و دوش من از دهن

چهار تن بر پادشاهان
چهار تن بر پادشاهان
چهار تن بر پادشاهان
چهار تن بر پادشاهان

چند چو پروانه پرنده آفتاب	پیش چراغی سپهر انداختن
پاره کن این پرده عیسی گری	تا پر عیسیست بروید ز پای
هر که چو عیسی رگ جان را گرفت	از سر انصاف جان را گرفت
رسم تنم نیست جهان بستان	نما که با انصاف توان بستان
هر چه نه عدل است چه داود است	و آنچه نه انصاف است بیاد است
عدل بشیریت خردشاد کن	کار که ملک است آباد کن
ملکت از عدل شود پایدار	کار تو از عدل تو گیر و قرار

حکایت نوشیروان عادل با وزیر

سید کان مرکب نوشیروان	دور شد از کوه که خسر و ان
سرخس خسر و شده دستور	خسر و دستور دیگر هیچکس
دوران ناچیزه صید یاب	دید وی چون این شمشیر خرا

چهار تن بر پادشاهان

چهار تن بر پادشاهان

چهار تن بر پادشاهان

چهار تن بر پادشاهان

چهار تن بر پادشاهان

چهار تن بر پادشاهان

چهار تن بر پادشاهان

چهار تن بر پادشاهان

چهار تن بر پادشاهان

چهار تن بر پادشاهان

بجایک و مرغ آمده بر یکدگر

گفت بدستور چه دم میزنند

گفت وزیرای ملک و زکا

این دو نوانه از پتی رشگری

و ختری این مرغ بدان مرغ داد

کین ده ویران بگذاری با

وان در گرش گفت ازین در گذر

گر ملک نیست نه پس وز کا

در ملک این نکته چنان در گز

دست بس بر زرد و نخی گزیت

زین ستم انگشت بدندان گزید

وز دل شان قافیه شان نگر

چیت صغیری که بهم میزنند

گویم اگر شبه بود آموزش کار

خطبه از بهر زنا شو هرست

شیر بها خواهد از و با داد

نیز چنین چند سپاری با

جور ملک بین و بر و غم غمز

زین ده ویران دست

گاه بر آورد و فغان در گز

حاصل پیدا و بجز گزیت

گفت ستم بین که برغان

دعای خاند

بیک در

بندی بی

دزدان

نیکس من

دست

دندان

چند

سکه

نزدیک رشگری

شادی و

سرور

خطبه

۹۶
سلسلہ ختمی نگر
مفت محمد رفیع الدین

مجلس

میں نے اسے

4971

مبارک

حجت گیتی که تنها کن
خاک شد آنکس که درین خاک
هر روزی چهره آزاد و سبزه است
نگهدارنده که پاینده است
که ملک جانورانت کند
هست این فرش و رنگ آمیز
موسیقی در صفت هر
لغت که وی که بصر او را ندانم
ناله پیرا و سختی کش است
ومی آزاد و نه بیغم غم
رض شاید این قافله بروان
که درین حلقه فروماند است

با که د فسا کرد که با ما کند
 خاک چه داند که درین چاکست
 هر قدر می فرق ماکر آوده است
 جز بخلاف تو گر آینه نیست
 گاه گل کوزه گرانت کند
 هر کسی از کار بتنگ آمد و
 کامی خاک آنانکه بدید و نبرد
 یعلی در آتش که بیابان دوست
 بر تر و بر خشک مسلم نیست
 زمین بنه بگشتن و بگشتن
 هر برون کرده و دور مانده است

[illegible]

دفتر دولتی - وزارت معادن و فلزات - تهران

در درخت نشاند
چو درخت سازند
ذات خود داشت
ای داد و نوب
کسی در دل جگر
چو این حرکت
چرا و چو جگر

دانه فشانی کن
ای نام پتیا
بیل نداری گل صحرای غار
لکه بسیراب زمین کاشتیم
تا تو درین مزرعه دانه سوز
پیرید و گفت مرغ از جواب
با تو و خشاک مرزیت کار
آب من اینک عرق پشت من
یست غم ملک ولایت مرا
لکه بشارت بخود می دهم
آنم با بازی شیطان مکا
ایستاد شانه با شمشیر
پس اول نیت درخت نایم

با چونی مرغ زبانه کن
آب نداری جو دهنان مکا
ترا نچه بکشتیم چه برداشتیم
تشنه و بی آب چه آری بروز
فارغم از پرورش خاک و آب
دانه زمین پرورش باز کردگار
بیل من اینک نگرشت من
نازیم این دانه کفایت مرا
دانه یکی هفت حدم میدهم
تا ز یکی هفت صبر آید بار
اماگر به خوشه کشاید درست

زبان دران مغان
جواب نمیداد
سکه و سبیل کرد
زمین کنان است
بخود و دارا سر زمین
مورثش و آبله چین
سنگ نیست از ترس تر
بر وید پس خود را چرا
نایب است بکسی از سکه
تو از آن از دانه سوزند
دانه نفس لایق چه
سود داری اگر لایق دان
دانه خود را بی نیت
سکه ای بکسی
بیل و کندن و آب کوه
کشکاری نمودن کوه
شیطان مست چنین
نیت نایم هر چه
بغافل کار خود
ایستاد درست
ای نیت درست
کل نایب از کوه
از کوه از دانه
لکه از دانه
از کوه از دانه

وہی ہے جو ہمیں اپنے آپ کو دیکھتا ہے۔

<p> باد کن از بیت مردم تیر بهت از اینجا که نشتر پاکست بهشت آلوده آن یک و در بهت چندین نفس بی غبار راه روانی که ملاک پستی ماند تیغ ستم دور کن از راه دل داو کوی شرط همانده ری است هر که درین خانه شبی داو کرد </p>	<p> یوسف از تیر قفس سلمه خوار بگیرش که اثر باشد با تن محمود به بین تاجه کرد با تو به بین تاجه کند و نت در راه کشت از کشتی کن تا خور می تیر بهر گاه شب به جهان بین که تیر خانه فردا می خود داو کرد </p>
--	---

دست بزود امن سنج گرفت	پیر زنی راستی در گرفت
از تو همه سال استمرد	بهای بیکار که درم تو کم دیدم

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

[illegible]

۱۰۱

15

10

25

10

پایه نهم

استاد کرامت اللہ

By *Handwritten Signature*

1942

4

سپرد و موی که شب در ورت
 گزیند جوان تر سبزان چید بود
 پرده گل باد خزانیش برود
 عیب جوانی نه پذیرفته اند
 دولت اگر دولت جیشده است
 ملک جوانی و نمونی گزیند
 رفت جوانی بتغافل بسر
 گم شد که هر که چو یوسف بود
 فارغی از قدر جوانی که هست
 گرچه جوانی همه خود را گزیند
 نماند باغ است درخت جوان

روز جوانی ادب آموز
خود نشود پیر و یرین بند بود
آمد پیر و جوانیش برو
پیری و صرعیب چنین گشته
موی سپید آیت نویدی است
نیس مر ایا رب گوئی گشت
جای دروغ است در نی بجو
گم شدنش جای تاسف بود
تا نشوی پیر ندانی که هست
پیری نخست و جوانی خوش است
پیر شود و بشکندش باغبان

کور انور و سیکو کو ۱۲۰
 بیخه پان ناسا کو سید و
 ستر در گوید که در پان
 بیاید و پان شری صاحب
 قوت تر بود و انور همیشه
 وین نکو نامش اندر
 کوه پان ناسا کو سید و
 بیخه پان ناسا کو سید و
 ساخت ۱۱ سکنی در
 ایام جونی اگر کسی در وقت
 یک باشد آن یک را در
 نیاند و اگر در ایام
 یک حرکت خلاف من
 اسد گویند که او این
 و در یک ۱۲

شرفی ایضاً حضرت
ایضا فرمود است
علیه منی خانق
تساقوت و روانی
الطاهره کبریا فی
الدنیا و الاخرات
که درونی پود نعت

بزرگوار است
سلطان عالم
ای روضه مستور
قلع و قلاع
بلکین که چو
چرخیت جا گردانند
نیستند به

این شوم مطالبی است که نیست و چون از صدای دیوانه و آن دولت فحشی و امید یار شد تیرک و ایامی و مسدود و به خطی که کار برگاه و دولت چندی پیش از او

استاد

نمان خوش از پیشه خود کن چو آ پیشه کنه ۱۱۱ زنی آن مهر	وز دل خود ساز چو آتش کباب ز دل خود
خاک نخور زان بخیلان مخور زنی آن مهر	خاک نه وز خم و لیکن نخور
به که بکاری بکنی دست خوش پیشه مشائی ۱۱۲	تا نشوی پیش کسی دست کش
بر دل دستی همه خاری بزن	تن مزن دست بکاری بزن

حکایت پیر خشت زن با جوان بوالفضول

در طرف شام کمی پیر بود	چون پری از خلق طرف گیر بود
پیر بن خود ز گیس بافتی	خشت ز روی روزی ازان یافتی
شیخ زمان چون سپر انداختن	در لحد آن خشت سپر نهادن
هر که جز آن خشت نقاشن بود	گر چه گنه کرد غذا بش نمود
پیری کی روز درین کار و بار	کار فرا گشت در افرود کار
آمد از آنجا که قصاص ساز کرد	خوب جوانی سخن آغاز کرد

پایه دل مایه بختان
دوست آبل مایه
را از طرف خود موز
ساز ۱۱۱
پیشه گوشت گیس و خور
غلام ۱۱۲
بایدان ۱۱۳
پایه خشت هر جا که
در طرف شام گیر بود
زن بپیر رسید
در ساقینه از بخت
دست آن جوان
از غایب خبر مخط
نمود ۱۱۴
ساز کردی حکم
مواظقت نمود ۱۱۵

115

۱۱۳
اسمان جانی غیب کا راز
نہیں ہے اس غیب کا راز

والکے منیں
تو میں اپنا

11/11/2023

اختیار

1

[illegible]

دون می آید
و این

۱۰. **ایک ہی طرح کے**

مجلس

پس از آنکه

93

9

二

چند نظامی در دینی زنی ۱ کوفی ۲ باری ۳ خیز و دروین زن اگر منیر	خیز و دروین زن اگر منیر ۴ کوفی ۵ باری ۶ خیز و دروین زن اگر منیر
مقاله ششم در اعتبار موج و آب	
لعبت یازی پیش این پرده دیده دل محرم این پرده ساز از پیش این پرده زنگارگون گوهر چشم از ادب افروخته بیج برین نقطه پرکار نیست این دهنه که بزین کرده اند پیشتر از جنبش این تارگان پایه عشق نه ما کرده ایم در دوجان عیب نه بسته اند	ورنه پروانه نیمه لعبت گریه تاچه برون آید ازین پرده ساز غارتیانند ز غایت برون بر کمر خدمت دل دوخته کز خط این دانه بر کار نیست از پی ما دست گرین کرده اند نفسه نوبه فران کهن آوارگان دست کش عشق نه ما خورده ایم هر دو بقدر اک تو بر بسته اند

[illegible]

بازگشت به خدای
بسمه ۱۲

۱۱۵
ملک چوں مرغِ دانا
خویش بود و از این مرغ
آدمی را می خورد و میخورد
آدمی را و دانا

کتابخانه

ازینجا که در این کتاب

10

پیشینہ

پیشینہ

مشرق زمین را از تو به دانند

بر سر این مرغ جویم رخش

از سرتو سرادار و مالار قیامت

اقص بخلك

میں نے کہا کہ میں نے یہ سب سنا ہے۔

1. *Phragmites* (Common Reed)

(۳) مرا ارسوئیسویپ پاپ

شیراز اسرار الهی شوی
ای در انوار

سازمان امور اوقاف
معاونت امور اوقاف

و یک نفس دل شد دست

کہ جان و حریم دل نہا

نیت ہمان را چو تو نمخواند

بگذر این مرغ طبعیت حراست

مرغ قفس که میجائی

اگر کسی حکم را و کس حد را

دراسی و است

گرمز و شکر

بسم الله الرحمن الرحيم

مپیرو و آسیای جنوبی

لے سوی برادریم ابیہا

و عالم که دو و منبر شد
پایه منبر

اساس تو پرین گل نہاد

پیشکش کنندہ

فتح مراد از قلم

پیش روئی
مجلس

وزارت امور خارجه

۴۰

فصلنامه
مطالعات فلسفی

پیشتر از این زمان

نہایت اہمیت کا حامل ہے۔

در بیان دین و دنیا

شماره پنجم

طیابان پیرمیشین

سوی ولایت

۱۵

من عبد الله بن محمد بن عبد الله

六

چند شب بار و ز بکار آمده
 پاسبان شب روزی روز شنبه
 مرد بران در و جگر نو خه کرد
 پای سگی را سر شیریه بهشت
 هم جگر خویش بدندان گرفت
 بهر که در صبر زدا و سود کرد
 گفت صبور ی کن ای صاحب
 با و بقای تو و آن سنگ ناند
 تیز تکی کرد و عدم گیرند
 تا دو و همت بس بودای شیر
 معر تو خور پوست بد رویش

در غرش مونس و یار آمده
 بود و دل مهر فروزش بدو
 گشت گم آن شیر سگ از شیر
 گفت درین به که میاخی قضا
 گر چه دران غم جگر از جان گرفت
 صابری کان نه با و بود کرد
 طعنه زنان روی آندزد و
 می شنوم کان هنری تگ ناند
 و یک ز پیش تو پنج پیر شید
 اینک سگ مرد ز شکار تو کرد
 خیز و کبابی بدل خویش ده

مکان است اگر هم که چون
 که در غش پای سگ در
 بهشت آیم سگ در
 بان گشت بی با و از جان
 به از شیر یکن باز نازدی
 می با و نو بدندان گرفت
 ای می خیزم سخت ناگوار
 بدو گم کرد که سگ
 جان
 سبکی کرد و بکن بدو
 سبک صبح
 در حقیقت
 کرد و کاند و بدو شست
 طعنه زنان طعنه می کرانند
 توکل نیز و درون نازد و تو
 غایب از سگ بیستی سگ
 از سگ برای تو کرد
 آن سگ است از تو و با و
 تو بد حاجت بابت
 نان نباشد حاجت
 زردی آن را بداد
 که زنی که گشت
 که بلب از آن بید
 برای دل بسیار
 و ناله آن آن
 و بیستی

بر در آتش که ازین تا به است
از من تو هر که برین در گشت
عمر چو یک وزه قناری نداد
بل چنین طائفه دیگر اند
چون سر سجاد و بر آب فگفتند
صورت ما را که عمل می افروشد
روزی از انجانات فرستادند
رچه درین خلق بسی جبه کرد
تا بدین کن که بدین است
روزی چون پیش تر نیست بود
آشوی از جمله عالم عزیز

روزی از نو خواه که روزی ^{است} با
 هیچ کسی بغیر ضی و شکست
 روزی ده ساله چه باید نما
 ماهمه پانجم گرایشان ستر
 رنگات سل ورمی ناب گفتند
 قسمت روزی بازل ^{نقش}
 این خوری اینجا که ترا دادند
 بیشتر از روزی خوگس ^{نخورد}
 روزی دو دولت نقرایا بجه
 بیش طلب کردن حاجت
 جدد تو می باید و تو نیستی ^{نبرد}

۱۲۰۰
 کل سائنس
 بیٹھنے پر آمادہ
 سائنس دانوں کے
 بیان روز
 روشنی
 سچے سچے
 روشنی
 سچے سچے
 دل افسار
 ریٹیسس
 میں سنا
 ۱۲۰۰
 بیٹھنے پر آمادہ
 روز سچے
 ۱۲۰۰

بر کمالی که در این کتاب آمده است

۱۲۰
 آنکه رو باه و زبان
 گشت گشت کبر
 در آن من
 جیبی نو
 اندون در نخی
 اگر چه دیر آمد
 گردید آمد
 سحریت قدر
 اصله که در گم نامند

گشت سگ از پرده گرد آید
 نیفته ^{سعه} رو باه بدندان گرفته
 رو به داند که دلیس را
 گفته رو باه یقین تو شد
 خاتم کارش بسعادت کش
 نیست سبارک ترا زین سلا
 سنگ به پند اریقین زرش
 کر و زور یا نم از آتش برآ
 از گرم الرزق علی الله شتو
 هر چه به پیش آیدش از پیش نشا
 کار خدا کن غم روزی نه

او به سخن در که بر آمد غبار
^{پیشا شد}
 آمد و گردش و سه جولان گرفت
^{پیش کرد آن رو باه}
 گفت بدین خرد که دیر آمد
^{پیش عیب}
 طوق من تا و پرش وین تو شد
 هر که یقینش به ارادت کشد
^{پیش یقین بر تبه افتاد شد}
 را و یقین جوی به سر حالی
^{با اشد و پای}
 پائی بر قمار یقین سر شود
 اگر قدمت شد به یقین استوار
 هر که یقین را بتوکل شست
^{در جواب}
 پشته نخوان و گس کن نشد
 روزی تو باز نگردد روز

اندون تو حکام دارم
 دارو باه نیفته رو باه
 یقین تو گردید و در غم دقت
 اندون
 داد که در سخنان یقین
 پای رفتارم گردید
 تو که بر گام یقین صحرای
 در دل یقین گردید در افکار
سحر
 خاک بسیر و یقین
 کده اسرار یقین صاحب
 گردان ز رو باه آتش
 برادر بسی و جفا و خود
 سحر یقین آن کس که یقین
 توکل آینه دارد و دور
 جاسه اله کم نویسد
 از حق علی الله اس
 یقین احسان تو خودم
 سحر یقین

بان صاحب یقین
 و یقین یقین
 سحر یقین
 سحر یقین
 سحر یقین

پایان این حدیث است
در بیان این حدیث
در بیان این حدیث
در بیان این حدیث

روز و روزی از او خواهد که روزی تا	بر در او شو که ازین تا به است
هیچ کسی بغیر ضی و گوشت	ازین و تو هر که برین در گوشت
روزی ده ساله چه باید نه	عمر و یک دزد قزاق ترا و
ما همه پانجم گرایشان ستر	بل تبیین طمانه دیگر اند
رنگت عمل در می نایب ننگند	بولن سر سجاده بر آب ننگند
قیمت روزی بازا را ننگند	صورت ما را که عمل نماندند
اگر خوری اینجا که ترا و او	روزی از انجانات فرستادند
بیشتر از روزی خود کس نخورد	چه درین خلق بسی جبر کرد
روزی و دولت نظریا به	تا بدین کن که بدین به
بیش طلب کردن حاجت	روزی چون بیش تر قدرت بود
جود تو می باید و تو توفیق	شوی از جمله عالم عزیز

در بیان این حدیث
در بیان این حدیث
در بیان این حدیث
در بیان این حدیث

در بیان این حدیث
در بیان این حدیث
در بیان این حدیث
در بیان این حدیث

در بیان این حدیث

در بیان این حدیث
در بیان این حدیث
در بیان این حدیث
در بیان این حدیث

[illegible]

۱۲۳
 این کتاب در سال ۱۲۳۳
 در شهر تهران
 در روز دوشنبه
 در ماه ذی القعدة
 در سال ۱۲۳۳
 در شهر تهران
 در روز دوشنبه
 در ماه ذی القعدة
 در سال ۱۲۳۳

لاجرم از پرده فرون آمد	از ره این پرده فرون آمد
هر چه درین پرده سواش بکن	دل که نه در پرده و عاش
بر صرست این پرده بتاری نه	شعبده بازی که درین پرده هست
خارج ازین پرده نوالی مر	وست جوین پرده بجای مر
خلوتی پرده استر بارش	بشنو ازین پرده و بیدار
چونکه پیل روز بر ندان کنی	جست پاپک تر از جان کنی
یوسف ازین روی بر ندان	هر روز ندان شرف آرد بد
جز بر ریاضت نتوان یافتن	قد رول و پایه جان یافتن
ز طبیعت بر ریاضت گزار	سیم طبع بر ریاضت پنا
کت کبسی در کشد از نا کسی	تا ز ریاضت به مقامی رسی
سکه که خلاص بنامت شود	توسنی طبع چو رامت شود

این کتاب در سال ۱۲۳۳
 در شهر تهران
 در روز دوشنبه
 در ماه ذی القعدة
 در سال ۱۲۳۳
 در شهر تهران
 در روز دوشنبه
 در ماه ذی القعدة
 در سال ۱۲۳۳
 در شهر تهران
 در روز دوشنبه
 در ماه ذی القعدة
 در سال ۱۲۳۳

این کتاب در سال ۱۲۳۳
 در شهر تهران
 در روز دوشنبه
 در ماه ذی القعدة
 در سال ۱۲۳۳
 در شهر تهران
 در روز دوشنبه
 در ماه ذی القعدة
 در سال ۱۲۳۳

عقل و طبیعت که ترا می‌آید
کاین تریش آبله رویت کند
در بن طبع نجات ابدیت
هر چه خلاف آمد عادت بود
سر زده و آفاتن از سر و دست
گر نفسی نفس بفرمان تست
از جرس نفس برآور غریو
در حرم دین بجمایت گیر
آتش دوزخ که چنان غالت
ست حقیقت نظر مقلدان

قصه آهنگر و عطار شد
 در آن حالت
 وان ز نفس غایب موی کند
 در نفس و هر حیات کند
 قافله سالار سعادت بود
 ترک هوا قوت پیغمبر است
 کفش پیاد که بهشت آن
 است ^{بینه آواز شرو}
 بنده دین با شمع مزدور دیو
 باز ره از کش مکش رستخیز
 بومی نبی شمع بوطالب است
 و بر عیان بنده روشن دل

خجکایت فریدون در شکارگاه

مناصب اقبال

میں نے

112

بایر

انصاف

10

محبوبی

طالبین

مجلس

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

میرزا محمد علی

3

دست بود و در نظر مختصر آن
 در آغ بلند آن طالب می شمشیر
 در دست خدمت صفت مرو
 میست بر مردم صاحب
 دست و قادر کمر عسکر
 کج نشین تبار که در ویش
 پنی آن گشت خاک تاج
 که ز نام هنری می کشند
 مع که او خواجگی نور یافت
 ز نظامی که نه بر بسته

بر وقت او چو گشت خنیاگران
 ناشوی از دل بلند آن بلند
 خدمت کردن شرف اویت
 خاشی از عفت پسندیده
 ناشوی عهد شکن جد کن
 از سر تا دم کمری بشینیت
 کز پی خدمت همه تن شد مکر
 در ره خدمت کمری می کشند
 از کمر خدمت ز نور یافت
 از پی خدمت چو کمر بسته

ماله بر خیم و حسن آفرینش در سبج حال

در دست و در نظر مختصر آن
 در آغ بلند آن طالب می شمشیر
 در دست خدمت صفت مرو
 میست بر مردم صاحب
 دست و قادر کمر عسکر
 کج نشین تبار که در ویش
 پنی آن گشت خاک تاج
 که ز نام هنری می کشند
 مع که او خواجگی نور یافت
 ز نظامی که نه بر بسته
 بر وقت او چو گشت خنیاگران
 ناشوی از دل بلند آن بلند
 خدمت کردن شرف اویت
 خاشی از عفت پسندیده
 ناشوی عهد شکن جد کن
 از سر تا دم کمری بشینیت
 کز پی خدمت همه تن شد مکر
 در ره خدمت کمری می کشند
 از کمر خدمت ز نور یافت
 از پی خدمت چو کمر بسته
 ماله بر خیم و حسن آفرینش در سبج حال
 در دست و در نظر مختصر آن
 در آغ بلند آن طالب می شمشیر
 در دست خدمت صفت مرو
 میست بر مردم صاحب
 دست و قادر کمر عسکر
 کج نشین تبار که در ویش
 پنی آن گشت خاک تاج
 که ز نام هنری می کشند
 مع که او خواجگی نور یافت
 ز نظامی که نه بر بسته
 بر وقت او چو گشت خنیاگران
 ناشوی از دل بلند آن بلند
 خدمت کردن شرف اویت
 خاشی از عفت پسندیده
 ناشوی عهد شکن جد کن
 از سر تا دم کمری بشینیت
 کز پی خدمت همه تن شد مکر
 در ره خدمت کمری می کشند
 از کمر خدمت ز نور یافت
 از پی خدمت چو کمر بسته
 ماله بر خیم و حسن آفرینش در سبج حال

وہی کہ وہاں سے
میں نے سنا تھا کہ
اس کی طرف سے
کچھ نہیں ہے

کتاب بخوردند ز دریای چو
در روان خاک غباری بود
لبسته از پرده بدر نامه
جان دل آئینش بیست
کن کن عدل نه پیاپی
قطره انگلند ز دریای خویش
گشت روان این فلک یلک
جوهر تو زبان عرض آینه
باشد برخاسته گردی ز راه
نقش تمنی صورت جان پناه
شکر بسی دشت و جواز راه

پیشتر از پیشتران وجود
 در کنت این ملک یار می بود
 و چند تاخیر به سر نمانده
 روز و شب و نیز پیشی شد
 کشش جور و اعضا هنوز
 فیض کم کرد مواسای خوش
 حالی از آن قطره که آمد برو
 ز آب روان گرد بر انگشت
 چونکه تو بر خیزی ازین بارگاه
 ای خاک آن شب که جهان می بود
 تا تو درین ده نهاده ای قدم

[illegible][illegible]

باغ جهان رحمت خاری شد
 چشم فلک فارغ ازین جستوی
 فارغ از آبتنیست روز و شب
 لعل جزا که کمر بسته بود
 پیشه روشدی بر زمین
 ز بهنوز آب رین گل سخت
 مجرد می و آسمان
 لغزای جهان تا زشت
 بی چشم تو کو کب پست
 و سال زر گردش بری
 جهان کاشنه پاک شد

خاک رو آسب بخاری شد
 گوش من رسته ازین گنگوی
 نامه عین و طبیعت غربت
 از کمر اس و ذنب رسته بود
 طشت تورسواش نکرد چنین
 شهر باروت بیابان ریخت
 تو بکنار و غم تو در میان
 گنبد فیر و زرد پرا و از گشت
 کو کبه مبد کو اکب شکست
 تا تو نگر و دیش تست فگری
 از نفسی چند خلل ناک شد

ان کہ جس پر اور کی ابتدا اور نہ ہو

11

سلسلہ فیض
انصارِ اہلِ کائنات
فوائدِ قدوسیہ
گنجِ ثنائیہ
جنتِ جبرگاہ
کودِ زودین
مطلق العنان
باید از نسیم
آوردنِ زادِ موت
غلتِ روزی ۱۱

خوش خور خوش نوش خوش گرام
زبانِ رست رست با کردہ اند
بسوخته روغنِ خوشی ہنوز
روزِ قیامتِ علفِ دور
چند منی از دوسہ منِ استخوان
ہر کہ بسی خورد بے زیست
قیمتِ عمر از کمی عمر خاست
بیش خورد بیش جہت نگر
حرص ترا بر سرین کار دشت
تا نخوری کت نفرستادہ اند
بگذر ازین ایلہ زیرک فریب

این جوش و زری کہ شہی جاگیر
ہم جو بر سخت جنا کردہ اند
کنند شدہ پای و میان گشت
لاجرم اینجا دغلے مینج
پر شدہ گیرین شکم از آبِ نان
گو خورش ویر کسے زیست
عمر کم است از پی آن پرست
کم خور و بسیاری راحت نگر
عقل تو با خور و چند بازار دشت
حرص ترا عقل بدان دادہ اند
حرص تو از قنہ بودنکایب

بہشتی و در قیامت خدای
ہم جوش و زری کہ شہی جاگیر
کنند شدہ پای و میان گشت
لاجرم اینجا دغلے مینج
پر شدہ گیرین شکم از آبِ نان
گو خورش ویر کسے زیست
عمر کم است از پی آن پرست
کم خور و بسیاری راحت نگر
عقل تو با خور و چند بازار دشت
حرص ترا عقل بدان دادہ اند
حرص تو از قنہ بودنکایب

حلال از حرام و دریا نیت
تلاشِ کم خور و دریا نیت
باید از نسیم
آوردنِ زادِ موت
غلتِ روزی ۱۱

ازین فتنه که پیشیت کند
بویکی که درین محضر اند

رنگ پذیرنده خوشت کند
رنگ پذیرنده یک دیگر اند

حکایت بقال و ربو باطرار

روشی که بین جاش بود
آوب بر سر راه داشتی
به بری چند شکر فی نمود
همه زو چو شتابش گرفت
تا آن گرج چو زوبه بند
نه بر آن خواب نصیبت شد
درین ره بکن خوابگاه
غلامی نه که خفتن است

رو بیک خازن کالاش بود
کلبه بقال نگه داشتی
هیچ فریبش نیست کرد و نبود
خفت و خفتن گنجش گرفت
خواب درو آمد و سر و کشید
آمد و آن کیسه غنیمت بگرفت
پاسرش ازو شسته و فیا کله
وقت بترک بگی گفتن است

ازین فتنه که پیشیت کند
بویکی که درین محضر اند
رنگ پذیرنده خوشت کند
رنگ پذیرنده یک دیگر اند
حکایت بقال و ربو باطرار
روشی که بین جاش بود
آوب بر سر راه داشتی
به بری چند شکر فی نمود
همه زو چو شتابش گرفت
تا آن گرج چو زوبه بند
نه بر آن خواب نصیبت شد
درین ره بکن خوابگاه
غلامی نه که خفتن است

ازین فتنه که پیشیت کند
بویکی که درین محضر اند
رنگ پذیرنده خوشت کند
رنگ پذیرنده یک دیگر اند
حکایت بقال و ربو باطرار
روشی که بین جاش بود
آوب بر سر راه داشتی
به بری چند شکر فی نمود
همه زو چو شتابش گرفت
تا آن گرج چو زوبه بند
نه بر آن خواب نصیبت شد
درین ره بکن خوابگاه
غلامی نه که خفتن است

سلامتی و خوشی و شادمانی و سلامت و عافیت و
 عزت و جاه و دولت و ثروت و مال و اسباب و
 کسب و کرم و خیر و برکت و سعادت و
 شادمانی و خوشی و شادمانی و سلامت و عافیت و
 عزت و جاه و دولت و ثروت و مال و اسباب و
 کسب و کرم و خیر و برکت و سعادت و

مقالہ نہم در موات و دیوی

ای ز شب و وصل گرانایه تر
سایه صفت چند نشینی بغم
چون ماکان غم شد آید
گر ملکی عزم ره آغاز کن
پیشتر از خود بنه بیرون فرست
ای پی انست که شمشیر بین
مور که مردانه صفی می کشد
آدمی غافل اگر کورست
هر که جهان خواهد کاسان خود
جز نشو و تو هر که درین عادت

وز علم صبح بک سایه تر
خیز که بر پای نگو تر علم
نقل بنه پیشتر از خود کنند
زین به نوا تر سفر می سازن
توشه فردای خود اکنون فرست
خانه ز بور پر از انگبین
از پی فردا علفی می کشد
گستر ازین کرم و از آن نور
آند که گرما بزمستان خورد
صیر فی جو هر کیاست اند

[illegible]

۱- خدای عز و جل که در آیه
 ۲- خدای عز و جل که در آیه
 ۳- خدای عز و جل که در آیه
 ۴- خدای عز و جل که در آیه
 ۵- خدای عز و جل که در آیه
 ۶- خدای عز و جل که در آیه
 ۷- خدای عز و جل که در آیه
 ۸- خدای عز و جل که در آیه
 ۹- خدای عز و جل که در آیه
 ۱۰- خدای عز و جل که در آیه

عاقبت اندیشیت
 است بهر نوع که بنیم بسی
 کانه دل ارچه جان خوشتر
 که ز صاحب نظران دلیم
 اندیشی آید به مار اثر
 انده بجان پرزده اندیشی
 این بین شاع تو بودی من
 لب تو آینه خسته نه به جهات
 تا تو از روز که می بختند
 تیرین خاک بوحش شایر
 با خودین که که مسکین

پیش کس تانسی پیشیت
 عاقبت اندیش ترازم کسی
 عاقبت اندیشی از ان خوشتر
 گوهر نیم ارچه ز کان گلیم
 وز شدنها شده صاحب
 ابجد نه مکتب ازین لوح خاک
 بلبل این باغ تو بودی من
 در دل این خاک بسی گنجت
 از پی معجون دل آینه خند
 خاک شای من ای ناشناس
 و آمدن در فتن ازین جایگاه

عاقبت اندیشی از ان خوشتر
 است بهر نوع که بنیم بسی
 کانه دل ارچه جان خوشتر
 که ز صاحب نظران دلیم
 اندیشی آید به مار اثر
 انده بجان پرزده اندیشی
 این بین شاع تو بودی من
 لب تو آینه خسته نه به جهات
 تا تو از روز که می بختند
 تیرین خاک بوحش شایر
 با خودین که که مسکین

عاقبت اندیشی از ان خوشتر
 است بهر نوع که بنیم بسی
 کانه دل ارچه جان خوشتر
 که ز صاحب نظران دلیم
 اندیشی آید به مار اثر
 انده بجان پرزده اندیشی
 این بین شاع تو بودی من
 لب تو آینه خسته نه به جهات
 تا تو از روز که می بختند
 تیرین خاک بوحش شایر
 با خودین که که مسکین

عاقبت اندیشی از ان خوشتر
 است بهر نوع که بنیم بسی
 کانه دل ارچه جان خوشتر
 که ز صاحب نظران دلیم
 اندیشی آید به مار اثر
 انده بجان پرزده اندیشی
 این بین شاع تو بودی من
 لب تو آینه خسته نه به جهات
 تا تو از روز که می بختند
 تیرین خاک بوحش شایر
 با خودین که که مسکین

عاقبت اندیشی از ان خوشتر
 است بهر نوع که بنیم بسی
 کانه دل ارچه جان خوشتر
 که ز صاحب نظران دلیم
 اندیشی آید به مار اثر
 انده بجان پرزده اندیشی
 این بین شاع تو بودی من
 لب تو آینه خسته نه به جهات
 تا تو از روز که می بختند
 تیرین خاک بوحش شایر
 با خودین که که مسکین

۱۳۶
فصل اول در بیان کلیات
فصل دوم در بیان جزئیات
فصل سوم در بیان احوال و عیال
فصل چهارم در بیان اسباب و علل
فصل پنجم در بیان اشیاء و کائنات

نازیدن این سفر را چستی
 باز شدن خلعت ازین تقاضی
 اول کاین ملک بنامت بود
 وین دود ویرانه مقامت بود
 خورشیدی جمعی داشتی
 اوج هوای ازلی داشتی
 گرچه پرتش تو غایت شد
 راه اند نیز نهایت شدت
 ماند و شدی قصد زمین سختی
 سایه برین آب گل اندختی
 باز چون گاهی ازین تنگنای
 دامن خورشید کشی زیر پای
 گرچه صحرای دشوی از هر کسی
 بر سر آن بیست نهائی بسی
 جز به تر و دوسر و کار نیست
 بر سر یک شسته قرار نیست
 منگش خشنده توئی گاه جود
 تازه و دیرینه توئی در جود
 بگذر ازین مادر فرزند کش
 آنچه پذیر گفت بدان و آرش
 در پذیر خود نگرای ساد و مژ
 بگذر ازین مادر فرزند کش
 آنچه پذیر گفت بدان و آرش
 در پذیر خود نگرای ساد و مژ

[illegible]

ازان ترقی نالی مراد
کسی غنی ای آبادگار
سوداگری ترا شریک
مناسبتی طلب کنیش
چون دادن معیار
بمالد و فاش کرد
مگوی موش خجین
زبان ان بعدی

۱۳۶
 این کتاب است
 بنام آقا میرزا محمد
 صاحب کتابخانه
 تبریز
 در سال ۱۲۸۵
 قمری
 در شهر تبریز
 در روز دوشنبه
 در ماه ذی القعدة
 در سال ۱۲۸۵
 قمری

منظر رحمت توان شست

اگر نفسی طبع گداز آمدی

نغمه خویش گرز گداز می گویی

آه که بدو گفت فلک شاد باش

ماز پیر رنج پدید آیدیم

آشد و دا و جهانی که هست

زاد نب رنگ چرا چون می شست

تاکی و تاکی بود این روزگار

شکست در آن شد که عارم هیچ نیست

بیر سپر چون بدرنگ آمدی

وقت بیاید که روار و زنند

کمان چنین عمر نیاید بدست

عمر بازی شده باز آمدی

شاد نشسته بکدامی ولی

آن نه منم و آن نه تو آزاد باش

نه از جهت گفت و شنیدیم

راست بداریم بجانی که هست

کامدنی راشدنی در پی است

آدم و رفتن بی اختیار

شک بود و دست که هم هیچ نیست

زود مرد ویر چنگ آمدی

سکه ما بر درم نوزند

این کتاب است
 بنام آقا میرزا محمد
 صاحب کتابخانه
 تبریز
 در سال ۱۲۸۵
 قمری
 در شهر تبریز
 در روز دوشنبه
 در ماه ذی القعدة
 در سال ۱۲۸۵
 قمری

این کتاب است
 بنام آقا میرزا محمد
 صاحب کتابخانه
 تبریز
 در سال ۱۲۸۵
 قمری
 در شهر تبریز
 در روز دوشنبه
 در ماه ذی القعدة
 در سال ۱۲۸۵
 قمری

باز توان فزون آیین کوی و پای
باش فرین حلقه زندگینان
چند حدیث فلک و یاد
از فلک و راه محویش مرغ
بر بر این گنبد و ولایت
مهم که باریک ترین رشته است
سازنی و هم خلی رویین
بر سر موی سر موی بگیر
پشته این گل چو فادار نیست
چون به ازین پایه بدست آورد
بر کلی جای سر افکن گیت

بزر توان کردن ازین بام سر
روزن و در بسته چو بجر اینان
خاک نمی بر سر در بباد
کاه کشی را بیک کی جو مخ
تاری از گردش پر کاتنگ
زین ره باریک نخل گشته است
موبو این ره چون مویین
ورنه برون آیی چو موی از خمیر
روی در مصلحت کار نیست
بد بود اینی که ز شست آورد
هر گز آلود و صد بند گیت

باز توان فزون آیین کوی و پای
باش فرین حلقه زندگینان
چند حدیث فلک و یاد
از فلک و راه محویش مرغ
بر بر این گنبد و ولایت
مهم که باریک ترین رشته است
سازنی و هم خلی رویین
بر سر موی سر موی بگیر
پشته این گل چو فادار نیست
چون به ازین پایه بدست آورد
بر کلی جای سر افکن گیت

دقیقه و گزین
باز توان فزون آیین کوی و پای
باش فرین حلقه زندگینان
چند حدیث فلک و یاد
از فلک و راه محویش مرغ
بر بر این گنبد و ولایت
مهم که باریک ترین رشته است
سازنی و هم خلی رویین
بر سر موی سر موی بگیر
پشته این گل چو فادار نیست
چون به ازین پایه بدست آورد
بر کلی جای سر افکن گیت

باز توان فزون آیین کوی و پای
باش فرین حلقه زندگینان
چند حدیث فلک و یاد
از فلک و راه محویش مرغ
بر بر این گنبد و ولایت
مهم که باریک ترین رشته است
سازنی و هم خلی رویین
بر سر موی سر موی بگیر
پشته این گل چو فادار نیست
چون به ازین پایه بدست آورد
بر کلی جای سر افکن گیت

آب منہ زین نمک بگون
 رہ گدال از دیدن او خون
 و رفت این بادیه دیو لاج
 عیار ^{ای کبریا} ^{ای کبریا}
 هر که درین بادیه با طبع حس
 ای ^{ای پروردگار} ^{ای پروردگار}
 چاکنی ای دل فوج شست
 نابود این سیکل خاک عیار
 عاقبت چونکه بگردم کند
 و نگه شود و بود باز گشت
 بر کشت پای کسی رسامی
 ای ^{ای پروردگار} ^{ای پروردگار}
 ش جهان هم جهان جان
 ی منہ بر سر این خارتیز

زهره دل آب دل زهر خون
 قافله طبع درو چون شود
 خانه دل تنگ غم دل فراخ
 چون جگر فسرود چو زهره گداخت
 خیزنده و درخ و بستان شبت
 پایه بیایت سپرد روزگار
 دست بدست ز جهان گم گداخت
 بر سر این خاک چه بنیشت
 کو تو چو نسو دست بسی زیر پای
 هیچکس این رقعہ بیایان نبر
 خویشتن از خار نگذار و خیز

این را در دنیا در هیچ
 از دنیا در هیچ
 وقت و مکان و در هیچ
 طبیعت که از دل طبیعت
 است بگویند و این جز
 است و این جز
 که در کمال غفلت و
 ای دنیا در هیچ
 که در هیچ
 و این دنیا در هیچ
 آن نیست و در وقت
 میل از او جسم خاک
 یعنی خاک و این
 را در دنیا در هیچ
 از این عالم طوالت
 وقت کار و این
 که این عالم
 است و این

از کمال مقام تو نباشد متقدم
مغزل وانیست قمر ازین پیش

بحیم کسی شد چه کنی جای بیم
باو خزانست سبب بهارین مهین

ترکایت میوه پهنند و که میفرقت یافت

<p> موی بدی از کشور هندوستان یعنی مادی ۱۲ </p>	<p> ره گزری کرد سو بوستان یعنی گز کرد سو </p>
<p> مر حایه دید منقش ربابا </p>	<p> حاکمته یافت فرو ربابا </p>
<p> غنچه بخون بسته چو گردون کمر </p>	<p> لاله کم غنچه ز خود بی خبر </p>
<p> از چین آیکخته گل رنگ ناک </p>	<p> وز شکر آیکخته گل تنگ ناک </p>
<p> سبزه شده خسته پیکان خورشید </p>	<p> سید بلرزه شده بر جان بخش </p>
<p> رنگ بقیقه زین گردنش </p>	<p> و پاره شکر گیس در دم وانش </p>
<p> لاله گیسوده و فیروزه گل </p>	<p> یکشنبه بد لاله و نیکر و زه گل </p>
<p> بهشت شان تافسی پیش نه </p>	<p> هیچ کسی عاقبت اندیش نه </p>

[illegible]

دولت بنتی قیام
خانم صاحبہ راجہ سید
علی داد راجہ سید
نشین علی احمد سید
راجہ ملک سید
دیور راجہ سید
راجہ وند سید
راجہ وند سید

۱۵۲
تقاضای مل و داد
و غلام است که برود
درست و درست
کاش که از خون
دشمنی مل را
از غارت خودم
مل از من می بیند
سلاطین المل

کتر از آن مو بدهند و مباحث	کتر از آن مو بدهند و مباحث
خیز و با کن گم گل ز دست	خیز و با کن گم گل ز دست
چند چو گل خیره سری ختن	چند چو گل خیره سری ختن
هست کلاه کمر آفات عشق	هست کلاه کمر آفات عشق
گه کمر است خواجه گل و دهر	گه کمر است خواجه گل و دهر
کوشش کزین خواجه غلامی	کوشش کزین خواجه غلامی

مقاله دوازدهم در ودع این منزل

خیر و دواعی بکن ایام را
 بکن خست کن
 ملکته بهتر ازین ساز کن
 چون دل چشمت برده آورد
 تا یکی لقم که برین گل زنی
 از پس دامن فغن این دام را
 ای دام دنیا را پس انما الله اعلم
 خوشتر ازین حجره دری با کن
 ناله و اشک برده آورد
 لاف و لی نعمتی دل زنی

پیشانی و اندر نظائی از
شهرت بری مردم
نرمی بی پروا
چشمی باریک و
طبیعت و دوست
بازدلی و شجری
نیز به سزاوار
تا دور که باقی

پیش مبین تاشوی پاتیرین
 پیش منکر تاشوی سبایه ترس
 خوشه زردین بر که عمارت کم است
 آب ز چشم آر کرده بی غم است
 هم صدف و ده گهر پاک را
 باز زده و باز زبان خاک را
 زور فلک چو توبی زار است
 دست قوی تر ز توبی است
 ایوای صحرای ساز و دین شوی
 تاش نامائی زمین انگلی
 زوگر دین پایه نبر نیست
 از سپر و تیغ وی از نیست
 بار خوان کین رسن پیچ
 جانش عشق تو هیچ است هیچ
 در غم آن شیشه چو نیست
 کش یکی با تو انی شکست
 یارم کسان کاتین ز کشته اند
 یمن خود را شکسته اند
 توانی دل آتش فروز
 دشمن خود را به گلشن چور
 گایت دو حکیم متنازع که قصد هلاکت یکدیگر کردند

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

شربت از استاده این شیر مرد	تر هر پیاوش کمر آسان بخورد
نوش گیا پخت و بند و درشت	ر بگذر ز هر تریاک نیست
سخت چو پیر وانه و پیر بازیا	شمع صفت باز مجلس شافت
ازین باغ یکی گل چیده	خو اند فسونی و بران گل سید
داد بهمن ز پی قهر او	آن گل پر خار تر از زهر او
و شمن از آن گل که فسون خوان	ترس بر وجهه شد و جان فنا
آن علاج از تن خود در هر دو	وین یکی گل تو شمع بزد
هر گل نگین که باغ زمیست	قطره از خون دل آدمیست
باغ زمانه که بهارش توفی	خانه غم دان و نگارش توفی
نگین خاک مطبق فشان	خاک برین آب معلق فشان
بگذر ازین آب خیالات او	بر پر ازین خاک خرابات او

تر هر پیاوش کمر آسان بخورد
 ر بگذر ز هر تریاک نیست
 شمع صفت باز مجلس شافت
 خو اند فسونی و بران گل سید
 آن گل پر خار تر از زهر او
 ترس بر وجهه شد و جان فنا
 وین یکی گل تو شمع بزد
 قطره از خون دل آدمیست
 خانه غم دان و نگارش توفی
 خاک برین آب معلق فشان
 بگذر ازین آب خیالات او
 بر پر ازین خاک خرابات او

۱۵۸
 سلطان قهرمان
 دوشنبه و شنبه
 قیام و نماز کردن
 کنیزت بکار دارد
 زینب و مادرش
 دشمن بکار دارد
 در آن روز
 به کارین و مادرش
 فلک است و زینب و مادرش

بر سر و خورشید میاور و وقت	بر سر و خورشید شکن چون کشتو
کین میزین که برین حرکت	غول ر عشق خیال است
رومی ترا صبح جگر سوز کرد	چرخ است از آن روز بدین کرد
گر دل خورشید فروزاوری	روزی از آن روز بر تو راوری
اشک نشان تابکار بامید	بستری این لوح سیاه سفید
تا چو عمل سنج سپاست شوی	چرب تر از وی قیامت شوی
دین که قومی دارد بازوت را	راست کند عدل تر از تو را
پنج هنر پیشه آزاد مرد	در غم دینی غم دینی نخورد
چونکه بدنیاست تمنّا ترا	دین به نظامی ده و دنیا ترا
مقاله سیزدهم در شکایت خلایق و تحسین تجرید	
پیری عالم نگر و تنگیش	تا نفرو بی بجوان رنگیش

به کارین و مادرش
 فلک است و زینب و مادرش
 در آن روز
 دشمن بکار دارد
 زینب و مادرش
 کنیزت بکار دارد
 قیام و نماز کردن
 دوشنبه و شنبه
 سلطان قهرمان
 ۱۵۸
 به کارین و مادرش
 فلک است و زینب و مادرش
 در آن روز
 دشمن بکار دارد
 زینب و مادرش
 کنیزت بکار دارد
 قیام و نماز کردن
 دوشنبه و شنبه
 سلطان قهرمان
 ۱۵۸

به کارین و مادرش
 فلک است و زینب و مادرش
 در آن روز
 دشمن بکار دارد
 زینب و مادرش
 کنیزت بکار دارد
 قیام و نماز کردن
 دوشنبه و شنبه
 سلطان قهرمان
 ۱۵۸

بجایان کس که از این
نشان برآوردند

بجایان کس که از این
نشان برآوردند

بجایان کس که از این
نشان برآوردند

بجایان کس که از این
نشان برآوردند

بجایان کس که از این
نشان برآوردند

بجایان کس که از این
نشان برآوردند

رکن این پیر که بر تپه است
 پشته مهر است فریش مخور
 بن همه گل بر سر خار می نه
 زن نبری ز آنچه طمع کرده
 زن نه در بحر قیامت نه
 او نه بایه و خواهی باز
 نه داد و ستد اینجا
 چه یکی کرم بریشم گریست
 کن این زرد گل جعفری
 بشکن نه در نی گو مباحش
 با کرم بر سر زرد نه دست

دسته گل می نگرد آتش است
 قبله صلیب است نازش مهر
 اگر همه هستند تو باری نه
 آن بری از خانه که آورد
 بی در مان جان سلامت نه
 کاشچه دهند از تو ستاند باز
 کین بد بد خالی و پستانان
 بازیکی کرم بریشم خورست
 تا چو چراغ از گل خود بر خوری
 زربلگن شش سری گو مباحش
 مات نخوانند چو زربت پرست

مطالعه این بیت را
 در وقت درنگی که در میان
 بود و نه باشد با نهست
 در وقت درنگی که در میان
 بود و نه باشد با نهست
 در وقت درنگی که در میان
 بود و نه باشد با نهست

در وقت درنگی که در میان
 بود و نه باشد با نهست
 در وقت درنگی که در میان
 بود و نه باشد با نهست
 در وقت درنگی که در میان
 بود و نه باشد با نهست

بجایان کس که از این
نشان برآوردند
 بجایان کس که از این
نشان برآوردند
 بجایان کس که از این
نشان برآوردند
 بجایان کس که از این
نشان برآوردند

140

مجتبىٰ
ادامت کردن

لا غداریت

لا بد من دفع الزيادة

المؤمنين

143

شعبان ۱۳۵۷

مکتبہ اسلامیہ

آن زور و زنج قنیت

ویر پر طاؤس تہاں پکیرت

پادشاهان و شیخانیان

از سران رسد هر و سده
پیش بپایه پنی غنای

ناتسیدن بهتر از این دادگاه

در فسادین آسائیس جاننا
مینے نونین

بیشتر از آنست که نشانید

چون بخور می روغن ص

پنجبران مغربین خوا

موسیٰ بن جعفر

زرنگه بر و سکه مقصود نیست

دوستی از چو نشان در است

سنگہ زریچو کہ بہ آہن برنہ۔

ساخته از رویمست فارسی
از نشانی است رقیب

داعون ہرگز جمیعہ خان و اولاد

درستیدن حرص جهانست و

روانکستان و بیفشانی

زیر چونی روغن صندل

زیر که ز مشرق بدرافسانده است

مغرب ان قوم سخا و من

گفتند اول است پس در

است یارو که یارو طالع و روز

رودنی برون تقریر انکا اڈم

بازارهای مصرفی

مجلس شورای ملی

بہارِ نبویؐ

وزیر امور خارجہ

شاہد احمد علی خان

از یاد
نهفتن میگذرد
بسی

۱۳۱
برکت و اگر زینب علیا

11

۱۶۴
 مضمون صاحب
 حضرت امام
 معتمد دلت کوفی
 مقلد و مدکر ادب
 مقلد است یزید
 مونی است یزید
 بن یزید از زبان
 شاعریت از زبان

میسم مطلق الف کوفی است و آنچه حرام است حلال است ز آستین کوفته دوست دریا میغمی بر سر این خاک است یار و فغفور بگبان مده مایه ز مغلس نتوان بازخواست دامن دین گیر و فرار گوشه و مغلسی از محششی بهتر است قافیه محششان می زن کافیه ز نهور و شیرینی است کز پس مگرش نخورد و دام	ز آنچه از آن مال دین صوتی است گفت نخواهی که و بالت کنم دست بهار می خاک زرقینا بیج دل از آرزو طمع پاک است وین سر ز نقیست بشیطان گردی اینجا چه غرمت ترا شزل عیب است هنر توشه و شعله همین راه چو خار تگر است چرخ نه بر بی درمان میزند ویدم از اینجا که جان دینی است شیر نگر تلخ بدان گشت خود
---	---

و آنچه از آن مال دین صوتی است
 خورد و بازی تو عدل نمی یابی
 اکنون دست خود از آستین
 ای این خرافات و دودوی باز
 کمال عیار است شیطان
 چنان که سر از
 معتمد دلت از صحنه بیرون
 وینا قافیه محششی
 زین قافیه توشه نه در دست
 و در دامن دین گیر و فرار گوشه و
 دین خود را که گشت و نشسته
 شود از صحنه بیرون و دین
 خوشای از بیان این دین و دود
 نه با گریست و غم و غم
 زان و از این و این و این و این
 چنانچه از این و این و این و این
 ملامت کن که از این و این
 ملامت کن که از این و این
 ملامت کن که از این و این
 ملامت کن که از این و این

زان و از این و این و این و این
 چنانچه از این و این و این و این
 ملامت کن که از این و این
 ملامت کن که از این و این
 ملامت کن که از این و این
 ملامت کن که از این و این

بجز آن مرد که چیزی چشید
بیل کش چشم خیالات شو
ای چو آفت عاشق بالا خوش
از آفتی مرغ پر افکند و باش
چون آفت آراسته مجلسی
مثل نی پامی بازی کش
روز باخشد و خورشید دور
روز نه بینی چو سایبان شود
سایه پرستی چه کنی همچو زارغ
از تو خود سایه توانی برید
سایه نشینی نه فن هر کس است

کش قلمی خنجر سری کشید
کند و نه پامی خرابات شو
آفت تو شد و دشت سودا خوش
گر نه چو با حرف سر افکند باش
نیچ نداری آفت مفلسی
عمر نه سر بدرازی مکش
سایه بود و میش تو کم شو چو نور
سایه هر چیز و چندان شود
سایه شکن باش چو نور چراغ
عیب تو چون سایه شود ناپذیر
سایه نشین چشمه حیوان است

باز دراز است غایت
از خود عدم پالان بجای پند
سواد پیش که دشت ذات
خودست و آفت با کس نیست
و آفت تو سر کاره ای کس
آفت عاشق ذات خود
خودست تعیین بران کس
آفت از فن تو نهان بود
بویب دشت و دردی کس
همیشه غایت کس است
است بینی اگر بکند
درستی تو پیش است کس
ایثار کن اگر بکند
بنا بر آن کس است
کود مجلس هر دو نه

فولاد به دست
از کس تو در دلت
بدر کس تو در دلت
تو در دلت
سازت از کس تو در دلت
تو در دلت
تو در دلت
تو در دلت

کتابخانه عمومی
سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

خود شکن آینه شکستن خطا	آینه چون نقش تو نمود درست
گر نه چنین ست روانم کش	راشتم بن و بن دارش
راستی پیسہ درو کار کرد	هر چه بر راستی اقرار کرد
راستی او گری خویش دید	چون ملک را پیش پیش مید
غالیه و خلعتش اندر کشند	گفت خطوط و کفنش کشند
و او گری گشت رعیت نوا	ز سر پید او گری گشت بار
بر سخن ز رست زبان کس نکرد	آشی خویش ز زبان کس نکرد
راستی از تو ظفر از کردگار	راستی آرد که شوی رنگار
تلخ بود تلخ که الحی سمر	گوشت ز رست شود جمله در
ناصو گفتار تو باشد خدای	چون سخن راستی آری بجا
کارش ازین راستی آرستند	طبع نظامی و دلش آرستند

مکاتیب انصاف بکار
ملکات تاریک دردم
درختن من در کین
سکه پیش را پیش
خود را در حقیت
اورا رست و خوار
سکه با ملت اسحه
پیش خط و کفن کین
هر گشت از تو در دست
آفت ز غالیه
بکارش از تو در دست
زبان کس نکردی
کسی از تو آری نداد
ما شمع پیش تو
سخن ز رست بر پا
سود و سوز با سوز
بپود و باشد کین
راستی از تو در دست

دل از تو
دل از تو
دل از تو
دل از تو
دل از تو
دل از تو
دل از تو
دل از تو

مقاله پانزدهم در حق آدمی و تفصیل طوائف بر طوائف

هر نفس این پرده چاک فیس
 باز می از پرده برآرد غریب
 قطع پر از زخمه و رقاص نه
 بحر می از گوهر و غواص
 از درم و دولت از تاج تیغ
 نیست ریح از تو نخواستی
 در رسد دم بدم خیریل
 نیست قضا مسک قد
 زمان بسته چند آنکه بری دیگر است
 دخیل وی از خرج تو افرا
 پاشی درین رده نه و رفقا زین
 حلقه برین درین و آن
 چون شناسی که غریب
 سنگش یا قوت زمین کیمیا
 این همه گنجینه درین
 دست تصرف قلم اینجا است
 نفرت از نفس نترس
 هر دم ازین باغ بری سیر
 رشته و لهما که درین گوهر است
 مرسله از مرسله زیبا
 یغیره ۱۶۰

در ذات خود باطن
 چو ناله آن قوت
 نیرازی از حق است
 غالب باشد و در دور
 ارواح در دل خود بماند
 ساز که بگوید علی الله
 در بارش است همه
 یعنی هر یک را در طلب
 قیامت است و هر قدر که
 کسی است هر که در
 سر زدن آن که در حق
 بجای می آید بناگاه
 زبان مندی برای کسی
 همه حق را در دامن
 در دین آنکه بگوید
 این وقت که دست خود
 مشرکان از خوان سعاد
 خود شکست همه
 بختدای را که هر روز
 ایندی را در دامن
 اگر چه هر که در

چنان
 دنیا و آخرت خدای
 موجد است هر کسی
 در طلب است کامل
 همه حق را در دامن
 هستی که در دامن
 توانی بیدار که در
 آنکه آنکه نیست
 از حق نیست
 به نفس می رسد و
 از حق می رسد و

[illegible]

۱۳۲
 میا کرد او دای خود را
 در یک منزل نشیند
 کسی که شایسته می چید
 سانی بایزادی در کار
 از نام عالم چنانی و
 تهاب دعوی پیری
 یک کس را صفی خور
 کشته خود را می دانی
 الفتحی کینی کتی کشته پیر
 شخصی خود را در دنیا
 نفس آواره

اسی سبب سے کہ ان کی عمر
سب سے زیادہ دیر ہو اور ان کی

●

پیشکش کنندہ

١٠٠

بسم الله الرحمن الرحيم

مجلس

۱۰۰

نی نگر کر چه گیتا میرسد
دل به بند و نه با دعوی پست
آیت حد ف کر چه فراوان
بسکه بیاید دل جان تافتن
هر عالمی را که قضا نو کند
بر شکستن هنوز این رباط
صورت کانت نهان نش
منتخب صنع مشورینهار
هر گز نه در حکم تو اقرار کرد

قصہ پادشاہ

قصہ شیرم کہ در قنصای مرو بود ملک اود جوانی چو سرو

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

شعبه

میان دو دایره ای قرار

10/10/10

بسم الله الرحمن الرحيم

طهارة الدين

مفتی دریں

مضطران دولت او آن دیار

مازگیش راکنمان درستی
یعنی نرجاری اور

یہ سب ازین قلم پر اندیشہ

طامی نہ زورچ کمن را بکن

۱) بتو این ملک مقرر شود

ماہچہ از خواب گران بر گریخت

زود بنا کر دو کفن در پشت

منه گریهات سرافکند و چه

نکست شاخ نواز سربون

نشود بستمه این جویدار

نئی رنگدہر چھپو پاپ

ملک بروشیفتہ چون روزگار

پہ خطرا و زان خطہ نہیم

وید کہ میری شہزادان خواب

وہی گل نوشاخ کہیں پر این

عیش تو از خودی تو خوشتر شود

فوت

مکتبہ اسلامیہ دارالعلوم دیوبند

شکرت عزم

سکریہ پر اس پر ایسا وہ

ما نزلی کردن تسلیخ کهن
یعنی تازہ ترشی ۱۱

پنجہ دعویٰ نکشاید چار

بہ نوازید ز دل تیر و خاک

سپید و زرد
چرخه که بکشد
شده ز سایش
جان نعل سازد
عنه جز از ناله
است و بکس کرد
خارج طار و پید شود
صاحب علم و قبال
باشد تقریر

باد و سه کم زن مشوار ارم گیر	مقبل ایام شو و نام گیر
بخت شواز طالع جز از بخت	جز دشمن آنکه بخت آزمای
گر در دولت زنی افتاده شو	از گره کار جهان ساده شو
ساده است آب که دل خوش بند	از گره سی عود بر آتش رسد
بیزدول باش مده دکن کس	خود تن تو رحمت راه تو بس
چند زنی دست بشاخ دگر	که آه مراد دولت ازین مشتیر
دشمن بیل گوزده طاعت نیند	گردن حرص تو قناعت نیند
مرکز این خانه فیروزه رنگ	بر تو فرخست و بر اندیشه تنگ
با کس اندیشه بچنگ آورش	یا ز یک اندیشه تنگ آورش
معرفی در دل آدم نماند	اهل ولی در همه عالم نماند
در دهنر نامه این نه ویر	نیست یکی صورت معنی پذیر

سپید و زرد
چرخه که بکشد
شده ز سایش
جان نعل سازد
عنه جز از ناله
است و بکس کرد
خارج طار و پید شود
صاحب علم و قبال
باشد تقریر
و طالع جز از بخت
بخت شواز طالع
گر در دولت زنی
ساده است آب که
بیزدول باش
چند زنی دست
دشمن بیل گوزده
مرکز این خانه
با کس اندیشه
معرفی در دل
در دهنر نامه
نیست یکی صورت
مقبل ایام شو
جز دشمن آنکه
از گره کار جهان
از گره سی عود
خود تن تو رحمت
که آه مراد دولت
گردن حرص تو
بر تو فرخست
یا ز یک اندیشه
اهل ولی در همه
نیست یکی صورت

سپید و زرد
چرخه که بکشد
شده ز سایش
جان نعل سازد
عنه جز از ناله
است و بکس کرد
خارج طار و پید شود
صاحب علم و قبال
باشد تقریر
و طالع جز از بخت
بخت شواز طالع
گر در دولت زنی
ساده است آب که
بیزدول باش
چند زنی دست
دشمن بیل گوزده
مرکز این خانه
با کس اندیشه
معرفی در دل
در دهنر نامه
نیست یکی صورت
مقبل ایام شو
جز دشمن آنکه
از گره کار جهان
از گره سی عود
خود تن تو رحمت
که آه مراد دولت
گردن حرص تو
بر تو فرخست
یا ز یک اندیشه
اهل ولی در همه
نیست یکی صورت

نیست در اسفند
 برون بقدر سه سواد
 هموار است
 بیدار می شود
 ریش و کلاهش
 ظاهر است
 قضا و قدر
 تو در بین
 کبار و دای
 و نواز تو
 در دل
 وقت
 مومن
 مال
 بخا
 کوشش
 است

هر کرمی کان برضا بسته اند
 حرص با خواره محرومی است
 کیسه برانند درین رهگذر
 محتشمه در دوسری می پذیر
 کوسه بی ریش لی و شنگ
 گفت زخم گرچه زبانی فسق
 مصلحت کار دوران دیده اند
 تا تو چو عیسی بدر دل ری
 مومنی اندیشه گبری کن
 موج هلاک است سبک تر شتاب
 بد که نه مغر و خراب ایستی

تا ابد از خدمت تن رسته اند
 تلج رضا بر سر محکومی است
 هر که نهی کیسه ترا سوده
 ورنه برود اسن افلاس
 ریش کشان دید و کنگ
 اینم از ریش کشان هم خود
 که خر تو بار تو بخریده
 بی خروبی یار بمنزل
 در تنگی کوش سطر
 جان برو بار در افکند
 تا چو کرد بر سر آب

هر که
 در
 جان

هر که
 در
 جان

هر که
 در
 جان

صحبت ہفتوی گوشتاش

از پی تو غم نخور و غم مخور

برسیم چو تو بایز گریست

رؤی سید بہتر و دندان سینا

برق نشو و بر سمنه عالم بخند

کتابرسمیہ برق نثار دہلی

فہمقہ بز و ہن گرگ نیست

اگر یہ ازالہ خیر ہو وقت

کوئین عمر و بد خون شہزاد

پس کمر فرزند خود را بکمر خود نهادند

...

خاک بنامعتمد می گشت فارس

نکرتہ عمرت بغم آرد بستر

گفت بزرگی پذیر این خند تو

نفت چو ہستم ز جان ناپاید

خودتوندار می سر این شهر

است عجب خند و زرو می

شد و طوطی لب شکست

شدند و چون وقت کشاید گره

مختار، روخند و زون برق وار

پیشرفت

تاریخ

میں نے اس کی طرف اشارہ کیا۔

مجلس شورای اسلامی

پیشانی و پشت و کنارها

بسم الله الرحمن الرحيم

میں نے غنہ و غریبی سے بڑھ کر

ایمان و ایمان

مخزن اسرار

ہندوستان

نویسندگان: دکتر علی محمدی و دکتر سید علی حسینی

مفتی محمد شفیع صاحب مدظلہ العالی

مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران

12

بایستی که در این دنیا
چیزی را نماند و در آخرت
چیزی را نماند و در آخرت

باید که در این دنیا
چیزی را نماند و در آخرت
چیزی را نماند و در آخرت

هر چه بر صفت دید نیست
گر کنی بینی و گز تا زده
خیر نمی می خورد خوش نشین
در دل خوش ناله و نسوت
پیکس آبی در هوای خور و
بریده راجر سه و آوده اند
دایه و انامی توشه زوزگار
گردت سر که چو سر که چو
آبت این راه مقیمی بود
ابر بزرگانت بیاید کشید
مناعت دگر که مانوشی

خنده بسیار پسندید نیست
بایدش از نیک و بد آنداده
گاه چنان باید و گاهی چنین
باشی شب گم روز هست
کز پس آن آب تفانی خورد
هر شکری را گسی داده
نیک و بد خویش با و گذار
خیر تو خواهد تو همی شو خوش
همسر خضر کیسه بود
تا به بزرگی بتوانی رسید
و آدم کشی کرده و هن کشی

باید که در این دنیا
چیزی را نماند و در آخرت
چیزی را نماند و در آخرت

باید که در این دنیا
چیزی را نماند و در آخرت
چیزی را نماند و در آخرت

عجب نویسان شکایت نگار	جو پذیران عنایت گذار
کینه گره بزگره انداخته	مهر و مهر در دهن آموخته
مسبت نه پامی وین گلشن	صحبّت شان در محال
غمر نخو آهی مرده آوازشان	خازن کود اندکوار از شان
جهان کنان کز تو پیر می شود	لافت زمان کز تو عزیزی شود
خشم جدا باد بران آشتی	چون بودت صالح بنا دشتی
دوستی دشمنی انگیزش	هر نفسی کان غرض آمیزش
آخرازی دوستی از دشمنی است	دوستی کان ز توئی و منی است
عجب ترا دوست چه دانند	زهر ترا دوست چه خوانند
ورنه رها کن سخن ناکسان	دوست بود مرهم رحمت رسان
بچه خود را خوری از دوستی	مار نه کز دست هم دوستی

دور چشم از جیب تو بیرون
چرخ گوشتد کردار
چنگان خود را میخیزد
دور نیست که بپای
مارچه در از کف خونت
پا تو من از نوادید
کس نیست که بسوخته
گر جای گیر تو در تپه
نفس حاجت بخیزد
خوار و دانا

کتابت علی باب

کتابت علی باب

کتابت علی باب

کتابت علی باب

کتابت علی باب

کتابت علی باب

کتابت علی باب

کتابت علی باب

کتابت علی باب

کتابت علی باب

دوست که ام آنکه بود رازدا
سوال ۱۲

چنانچه بران که تو سبق چون بزر

با تو عیان بسته صورت شد

دو چشمی هر که ترا روشن است

تن چشمی باشد که ترا پاک است

یکدل داری و غم صد هزار

اکس هزار است و فریاد و کینه

پرده درست آنکه درین عالم

چون دل تو نقل ندارد بران

که نیکو است شد و این خطا

کردل تو از تنگی راز گفت

پرده دران اینهمه چون وزگار

سکه کارت بچه افسون بران

وقت ضرورت بضرورت شد

چون دلت انکار کند بخت

دل بود آگاه که وفادار است

یک گل پر مرده و صد غم خا

غالیه بسیار و دماغ اندکی

راز ترا بهم دل تو مرهم است

شد چه جوئی ز دل دیگران

راز تو چون روز بصری است

شیشه که می خور و چرا با گفت

دوست که ام آنکه بود رازدا

چنانچه بران که تو سبق چون بزر

با تو عیان بسته صورت شد

دو چشمی هر که ترا روشن است

تن چشمی باشد که ترا پاک است

یکدل داری و غم صد هزار

اکس هزار است و فریاد و کینه

پرده درست آنکه درین عالم

چون دل تو نقل ندارد بران

که نیکو است شد و این خطا

کردل تو از تنگی راز گفت

پرده دران اینهمه چون وزگار

سکه کارت بچه افسون بران

وقت ضرورت بضرورت شد

چون دلت انکار کند بخت

دل بود آگاه که وفادار است

یک گل پر مرده و صد غم خا

غالیه بسیار و دماغ اندکی

راز ترا بهم دل تو مرهم است

شد چه جوئی ز دل دیگران

راز تو چون روز بصری است

شیشه که می خور و چرا با گفت

دوست که ام آنکه بود رازدا

چون بود از بنفسی ناگزیر	هم نفسی از نفسست و آگیر
پایمی نهادی تو درین داور	گوش که به دست بدست آور
تا شناسی گهر یار خویش	طرح مکن گوشت هر اسر از خویش

حکایت جمشید با خواص

خاصگی محرم حبشید بود
خاص تر از ماه بخورشید بود
کار جو انمرد بآن درکشید
کر همه عالم ملکش برگزید
چون بوقوف باز دگران گویی
شاه خرمنه بدرونش سپرد
بایتمه نزدیکی شاه آن جوان
پینه غنچه راز
راز ملک جان جو انمرد رفت
دورتری جست چو تیر از کمان
پیر زنی رده بخوانمرد یافت
با کسی آن راز نیا رست گفت
کتاب ز جوی ملک آن خورده
پیر زنی رده بخوانمرد یافت
کتاب ز جوی ملک آن خورده

[illegible]

دوسرے اختیار کرونا ہے

یعنی راہنمون باعث آبرو اور شدہ اسے

چہ خزان کردہ یعنی روی خود را

مرد و براسا شدہ حال

عشق که در پرده کرامات شد
این گره از رشته دین کرده اند
غمچه جان پرده این را زدند
گر دهن این مرتبه حاصل کند
این خورش از کاسه دل نشوید
اینست فصاحت که زبان است
رئویشی دل خبر آن را دهد
این لغت دل که میان دست
گرد دل خرسند نظامی محرت

لقب شو تا نشوی وقت کا
 باشت برین و دیگر تابان
 زخم کن این بجست شگرفت
 دست برین قلعه قلعی برآر
 آفتاب از منبر نه خرگه
 کار تو باشد علم انداختن
 آدمیم رفع ملکات می کنم
 قیمتم از قائم افزون تر است
 آب نه و بحر شکوای کنم
 چون فلکم بر سر گنجست پای

هم ز خود و هم ز خدا شمر مسار
سنگ برین شیشه خوانا زین
در قلم نوح کش این حرف را
پای دین ابلق ختلی برآر
خطبه کند بر تو بشا بنشسته
کارست این علم افزا ختن
دعوی از ان سوی فلک است گنم
دورم ازین دایره بیرون تر
چشمه نهد گنج پر و سه کرم
سرا از آنکه
ماجرم سخت بلند است پای

حکایت حجام با یارون رشید

(Faint handwritten notes at the bottom of the page)

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين

کز تلمی هوئی ترشی چیرشت
 نسب مادی من بایش
 هر که که آید چو قضا بر سر
 درویش خنجر و درویش تیغ
 گفت وزیر مینی از برای او
 چو که رسید بر سر تاجان چادور
 که زرد گردن کبر این زن
 سیر مطیع از سیر طوعی که بود
 چون قدیم از منزل او این
 که کشش دید و دهن چو خند
 از قدش بر سر گنجینه بود

بر سرین آید و این سر نوشت
 ترک ادب بین که چه فرمایند
 شک زند بر سر و بر گوهرم
 سیم و شش و چهارم مرغ
 بر سر خست و بر پا نیست او
 گوشت و کما و خستین برگ
 و زنده قدح و خستین بکن
 جای بدل کرد نوعی که بود
 گوشت و چای و گوشت و گوشت
 چشم و زنا پیش ادب آخته
 صورت و شایسته در آینه بود

مجلس شورای ملی
تاریخ ۱۳۰۲/۱۲/۲۵
شماره ۱۰۰
مجلس شورای ملی
تاریخ ۱۳۰۲/۱۲/۲۵
شماره ۱۰۰

<p> کز قلم بوی ترشی چه شربت نسیب مادی من بایش هر که که آید چو قضا بر سر در پیش خنجر و درویش گفت وزیر مینی از برای او او که بر سر شکان جاود که زود گردن کمر این زن هر مطیع از سیر طوعی که بود در آن قدیم از منزل اولین که نقش دید و دهن چو خنجر آتشش بر سر گنجینه بود </p>	<p> بر سرین آید و این سر شربت ترک ادب بین که چه فرمایش شک زند بر سر و بر گوهرم سر بر شمشیر سپارم مرغ بر سر گنجینه که پادشاه او گو زود بکا و خنجرین بگو و زنده قدیم بکا و خنجرین بگو جای بدل کرد و نوعی که بود گو زود بکا و خنجرین بگو چشم و زبانیش ادب آخوشت صورتش شایسته در آینه بود </p>
---	--

این طرغم کرد چنین پاییست
گفت زمانه نه زمینی جنب
بکر معانیم که هتاش نیست
نیم تنی تاسر زانوشت
باید حلقه آراستن
از نظر هر گسن و تازد
گر می بینگاهم و زربچ نه
گنجه گره کرده گریان من
بانگ برآورد جهان کاغذی
باد مبارک گبر افشان او
کرد نظامی ز پی زیورش

جمله اطراف مرا زیر دست
چون ز منان چند نشینی جنب
صدر د باندازد بالاش نیست
از پی آن بر سر زانوشت
تا او بش باشد بر خاش
حاصل من چیست جز آوازه
گرمی بازار و دگر هیچ نه
بی گری چه عراق آن من
گنجه کدام است و نظامی کدام
بر ملکی کین گهر است آن کو
غرچه گوهر ز قلم تاسر

این طرغم کرد چنین پاییست
گفت زمانه نه زمینی جنب
بکر معانیم که هتاش نیست
نیم تنی تاسر زانوشت
باید حلقه آراستن
از نظر هر گسن و تازد
گر می بینگاهم و زربچ نه
گنجه گره کرده گریان من
بانگ برآورد جهان کاغذی
باد مبارک گبر افشان او
کرد نظامی ز پی زیورش

این کتاب از...
تألیف...
چاپ...
در...
توسط...
در...
توسط...
در...
توسط...

مثنوی پیسنہ لکھا ہے فردوسی
مثنوی شکرستان خیال - در رسالہ
خوان نعمت -

غلطنامہ مخزن اسرار نظامی از صفیہ تا صفحہ ۱۲۲

ص	س	غ	صح
۲۹	۲	چہ	کہ
۹۳	۳	مافصل	خاتم
۹۶	۴	بندہ	بندہ ز
۱۲۳	۳	سرد	سرو
۱۵۴	۱۱	راد	راہ
۱۵۸	۸	دینی	دنیایا
۱۶۶	۳	ردوان	ردوان
۱۹۳	۱۱	کزول	کزولم

عبارتوں میں مصنفہ شیخ ابوالفضل علّامی
بن شیخ مبارک۔

انوار سمیع - محشی اسکے مضامین پر لکھا
نامہ انون کو دانایا ہو سراپا انسانیت کا جا
پنجانا ہو مصنفہ لاجسین واعظ۔

مفرح القلوب - گیتنگ و شک کا قصہ
ترجمہ ہندی کتاب ہینو پدیس۔

بہار دانش - کلان داغ خوش خط جہاں
صحیح مصنفہ منشی شیخ عنایت اللہ۔

بہار دانش خرد - مصنفہ - ایضاً۔

کلیات و دواوین و قصائد

کلیات خربین - یہ مجموعہ نوادر و زنگار
سے جو حسین چند رسائل ہیں۔

۱۔ سوانح عمری حضرت مصنف - ۲۔ تواریخ
سلاطین - ۳۔ قصائد نفیہ ائمہ اطہار

علیہم السلام - ۴۔ دیوان مصنف - ۵۔
تنویرات صغیر دل و چین و انجمن - ۶۔

تنویرات خرابات - ۷۔ فرہنگ نامہ -
۸۔ تذکرۃ الحاشقین مصنفہ شاعر عظیم الفطیر

وحید العصر شیخ محمد علی حزمین۔

کلیات خاقانی - حسین قصائد عربی و فارسی
وغزلیات و رباعیات کا پورا ذخیرہ ہے اس کی کلیات

اس جامعیت کے ساتھ کیا یہ ہو جو اس مطبع میں
محشی ہو کر مع حل معانی اشعار عربی کے دو طبع
میں چھپا ہو۔

کلیات مرزا بیدل - اس کلیات میں
چار گنا ہیں بن۔

۱۔ دیوان بیدل غزلین سب رو فیون کی
۲۔ عناصر بیدل - ۳۔ زخات بیدل۔

۴۔ نکات بیدل تبجہ طبع شاعرانہ کہ خیال
مرزا عبدالقادر بیدل مخلص۔

دیوان بیدل - فقط نقل از نسخہ قلمی
محررہ ولایت - ایضاً۔

کلیات سعدی شیرازی - حسین
رسائل ذیل ہیں۔

۱۔ دیباچہ کلیات - ۲۔ کربا محشی -
۳۔ گلستان محشی - ۴۔ بوستان محشی

۵۔ قصائد عربیہ و فارسیہ و مرثیہ و تبریات
۶۔ طلیبات و بدائع خواتم و غزلیات قدیم

و مقطعات و صاحبات و مقبولات و قطعات
و رباعیات و مفردات و ہزلیات از شیخ

حضرت مصلح الدین سعدی شیرازی۔

کلیات نظم غالب - مرزا عبداللہ
غالب دہلوی۔